

## فشرده از خدمات جاودان مائوتسه دون در تکامل کیفی علم انقلاب پرولتری

"مارکس در همکاری با انگلس علم انقلاب پرولتاریائی را کشف کرد و احکام پایه ای آنرا پی ریخت، لنین آنرا به مرحله عالی تری (مارکسیسم-لنینیسم) تکامل داد. مائوتسه دون مارکسیسم-لنینیسم را به عالی ترین قله آن تا امروز تکامل داد. مائوتسه دون مارکسیسم-لنینیسم را در بخش فلسفه، اقتصاد سیاسی، سوسیالیسم علمی، بخش نظامی، فرهنگی و روبرنا تکامل داد. او خدمات فناناپذیری را به علم انقلاب پرولتری انجام داد. امروز همه کمونیستهای انقلابی جهان علم انقلاب خود را مارکسیسم-لنینیسم-مائوتسیسم می نامند. باین صورت بدون دفاع از (م ل م) و تکیه بر آن نمی توان بر انواع رویزیونیسم، امپریالیسم و بطور کلی ارتجاع غلبه کرد". از جمله بزرگترین خدمات مائوتسه دون به مارکسیسم-لنینیسم تدوین تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" است. تحلیل پایه ای این تئوری از مسئله گذار از سوسیالیسم به کمونیسم و نیز متود و لوژی پایه ای که رهنمای این تحلیل است، کاربرد جهانشمول دارد. تجربه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین یکی از دست آوردهای بزرگ پرولتاریای جهان است. بنابراین وظیفه مارکسیست-لنینیست های انقلابی جهان است تا با دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا با درکی عمیق تر از تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" دست بزنند و از آن بدفاع برخیزند. امروز در جهان احزاب، سازمانها و افرادی هستند که خود را مارکسیست-لنینیست انقلابی می خوانند؛ در لفظ می گویند به مائوتسه دون بحیث یک مارکسیست - لنینیست بزرگ احترام دارند؛ عده ای می گویند که او یک مارکسیست-لنینیست کبیر است و از تجارب انقلابی اومی آموزیم؛ عده ای میگویند از آثار او تاجای که به مارکسیسم-لنینیسم هم خوانی داشته باشند، استفاده می کنیم. ملاحظه می شود که اینها خدمات ارزنده مائوتسه دون در تکامل کیفی علم انقلاب را به لحاظ ماهیت و اهمیت علمی و انقلابی آن هم سطح و هم ارزش با خدمات مارکس و لنین ندانسته و مائوتسیسم را منحصیث عالی ترین مرحله تکاملی مارکسیسم-لنینیسم تا امروز نپذیرفته و آنرا رهنمای مبارزه شان قرار نمی دهند. ادعای باور به مارکسیسم انقلابی و عدم پذیرش این مرحله تکاملی علم انقلاب پرولتری خود بنحوی سرباز زدن از پذیرش این حقیقت است. افراد و تشکلات پرولتری که باور دارند مارکسیسم-لنینیسم یک علم زنده، نقادانه و دایماً در حال تکامل است؛ پس چرادر مورد پذیرش خدمات مائوتسه دون به علم انقلاب پرولتاریائی و هم اینکه مائوتسیسم مرحله تکاملی کیفی مارکسیسم-لنینیسم تاکنون است، تردید دارند؟

### **عرصه های که مائوتسه دون مارکسیسم-لنینیسم را تکامل داد:** **- انقلاب در کشورهای مستعمره و (نیمه مستعمره):**

موضوع تئوری مارکسیسم و استراتژی مربوط به انقلاب در کشورهای مستعمره و تکامل خط انقلاب در پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و پیشرفت بسوی سوسیالیسم در چین، بکار بست تئوری و استراتژی دموکراسی نوین در شرایط خاص چین و تکامل بیشتر آن توسط مائوتسه دون: لنین و استالین برای اولین بار این تزار مطرح کردند که: انقلابات در کشورهای آسیا، انقلابات بورژوا دیموکراتیک بوده و دوهدف رادر بردارند. بیرون راندن امپریالیسم خارجی و درهم شکستن آن بخشهای از طبقه سرمایه دار مربوط به آن می باشد؛ و حل مسئله زمین یعنی محوبقیای فئودالیزم و به عمل در آوردن شعار "زمین از آن کشتگر".

مائوتسه دون تئوری و تاکتیک انقلاب بورژوا-دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) و تئوری جنگ انقلابی خلق را تدوین و آنرا در پراتیک مبارزه طبقاتی در چین بکار بست و این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی گذار نمود و دیکتاتوری پرولتاریا در چین استقرار یافت.

پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و تأسیس دولت دموکراتیک خلق، دیکتاتوری طبقات انقلابی و مترقی تحت رهبری طبقه پرولتاریا در چین و گذار به سوسیالیسم تجربه (نوینی) در پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای نیمه مستعمره و مستعمره و نیمه فئودالی در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین برای پرولتاریای

جهان بود که تحت رهبری حزب کمونیست چین در رأس آن مائوتسه دون انجام شد. مائو با تحلیل طبقاتی از جامعه آن زمان چین و شناخت تضادهای جامعه و تعیین تضاد اساسی و مشخص کردن تضاد عمده و طرح استراتژی جنگ توده ای طولانی مبارزات خلق چین را در جهت پیروزی انقلاب ملی دموکراتیک رهبری کرد. مائو به دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری برخاست، به جنبشهای انقلابی جهان کمک های بی شائبه نموده و روی نیاز داریم به رهبری پرولتاریا تأکید کرد.

### **- جنگ انقلابی و خط انقلابی:**

پایه و اصول اساسی خط نظامی مائو، اولین خط نظامی مارکسیستی همه جانبه و جنگ توده ای طولانی:

مائوتسه دون برای فرموله کردن یک خط انقلابی در مورد جنگ و تئوری و استراتژی نظامی مارکسیستی از خدمات و نوشته های رهبران انقلابی مارکسیست و دیگر نویسندگان و متفکرین اعصار گوناگون، هم از چین و هم از کشورهای دیگر آموخت و آنرا جمع بندی کرد. مارکس و انگلس که از نزدیک وقایع تاریخی مانند جنگهای مترقی در اروپا و جنگ داخلی در آمریکا و دیگر نقاط جهان را دنبال کرده بودند؛ بخصوص قیام کارگران در پاریس (کمون پاریس) که اولین حکومت کارگری را بنیان گذاشتند، و به آن رهنمود دادند. آنها این اصول پایه ای مارکسیسم را بصورتی استوار بنیان نهادند که نابودی سرمایه داری، برای پیشرفت به جامعه بی طبقه، کمونیسم، مستلزم سرنگونی قهرآمیز دولت سرمایه داری و سرکوب قهرآمیز طبقه سرمایه دار سرنگون شده و عناصر سرمایه دار بمثابة اولین قدم می باشد.

لنین توجه خاصی به مسئله تاکتیکهای جنگ خیابانی و قیام مسلحانه که می بایست تکامل می یافت ثابتواند با قدرت نظامی تزار مقابله کند، معطوف داشت. در قیام پیروزمند در روسیه در اکتوبر 1917، لنین و استالین تئوری و پراتیک مارکسیستی در رابطه با قیام و جنگ در کشور سرمایه داری- اگرچه با ویژگیهای عقب مانده همچون بقایای فئودالیسم و شرایط عقب مانده در روستا- را تکامل دادند. مضافاً لنین و استالین تئوری مارکسیستی تاکتیکها و استراتژی در جنگ انقلابی را بخصوص در جنگ داخلی که بدنبال قیام پیروزمند اکتوبر 1917 آمد، تکامل دادند. در این جنگ انقلابی بود که کارگران و دهقانان روسیه و ارتش سرخ بر رهبری حزب بلشویک در رأس آن لنین و استالین، نه تنها سرمایه داران و فئودالهای سرنگون شده، بلکه چهارده قدرت امپریالیستی و ارتجاعی که در کنار ضدانقلاب مداخله کرده بودند را مغلوب کرده و شکست دادند. در جنگ جهانی دوم در جنگ کبیر میهنی، استالین بطور برجسته ای ارتش سرخ و مردم شوروی را بمثابة یک بدنه در جنگ انقلابی رهبری کرده و هجوم و جنگ تجاوزکارانه ارتش نازی فاشیست را مغلوب کرد. که نقطه عطف و عامل تعیین کننده ای در جنگ و شکست فاشیستهای محور شد. در طی این جنگ استالین خدمات عظیمی به جنبش انقلابی بین المللی و استراتژی و تاکتیکهای کمونیستی در جنگ و کاربرد مشخص آنها انجام داد.

در میان رهبران بزرگ مارکسیست، مائوتسه دون اولین کسی بود که خط نظامی مارکسیستی و سیستم تفکر در امور نظامی را بصورتی کامل و همه جانبه تکامل داد. مائوتسه دون بیش از بیست سال حزب کمونیست چین، مردم چین و نیروهای مسلح تحت رهبری حزب کمونیست را در پیشبرد جنگ انقلابی علیه فئودالها، علیه رژیم ارتجاعی چیانکائیشک، سپس در جبهه واحد بر علیه جاپان در جنگ ضد جاپانی و سرانجام در جنگ رهائی بخش بر علیه چیانکائیشک و پشتیبانان امریکائی اش رهبری کرد و انقلاب دموکراتیک نوین در سال 1949 میلادی به پیروزی رسید. تکاملی که مائو در مارکسیسم- لنینیسم در رابطه به جنگ بوجود آورد، بطور فشرده ای با خصلت انقلاب چین مرتبط بود. در طول هدایت مبارزه مسلحانه از میان مراحل مختلف انقلاب بود که مائوتسه دون خط نظامی و استراتژی مارکسیستی و سیستم تفکر در امور نظامی که انقلاب چین را به پیروزی کامل رهنمون کرد و خدمات پایداری را در جهت هر چه غنی تر ساختن مارکسیسم- لنینیسم در مسئله جنگ نمود، تکامل داد. مائو بطور برجسته ای ماتریالیسم دیالکتیک را در مورد مسئله جنگ و تکامل استراتژی انقلابی برای جنگ در چین، در مراحل مختلف انقلاب چین بکار بست. در نتیجه آثار نظامی مائو گنجینه ای پر بها، نه تنها در مورد

تفکر مارکسیستی در مورد جنگ بلکه همچنین کاربرد اصول پایه ای مارکسیسم، بخصوص فلسفه مارکسیستی هستند.

خط نظامی مائو در این واقعیت اساسی ریشه داشت که جنگ انقلابی به توده مردم وابسته است و تنها وقتی می تواند در اساس موفق شود که از حمایت و درگیر بودن فعال آنها در مبارزه علیه نیروهای ضدانقلاب برخوردار باشد. این کار بست مهم نه تنها در کشورهای مثل چین بلکه در مقیاس جهانی برای مبارزه انقلابی در تمام کشورها صادق است. اصول پایه ای خط نظامی مائو، کاربرد عمومی برای جنگ انقلابی در تمام کشورها دارد، در حالیکه تاکتیکهای نظامی که مائو تکامل داد از اهمیت و ارتباط ویژه ای برای کشورهای مانند چین، کشورهای نیمه مستعمره و مستعمره و نیمه فئودالی که در دوره انقلاب دموکراتیک نوین هستند، برخوردار می باشند. در میان اصول پایه ای که مائو در طول انقلاب آنرا پیشبرد بیشتر تعمیق داده، این اصل از اهمیت بسیاری برخوردار است که، حزب باید بر اسلحه حکومت کند و نه بلعکس، بعبارت دیگر حزب باید نیروهای مسلح انقلابی و مبارزه مسلحانه را رهبری کند. در همین رابطه اینکه انسان در جنگ تعیین کننده است نه اسلحه، و این حقیقتی اساسی بود که مائو در مخالفت با اپورتونیسیم و رویونیستیهای کهن و نو از برنشتاین و کائوتسکی گرفته تا خروشچف و امثال خروشچف و در خود چین، برای آن مبارزه نموده، از آن دفاع کرده و آنرا تکامل داد.

همچنین مائو جهت گیری اساسی ای را که برای ملل تحت ستم و برای کشورهای سوسیالیستی در معرض تجاوز امپریالیستی و حتی برای تمام نیروهای انقلابی که بانیروی کوچک و یا ضعیف مبارزه با دشمنان شان را آغاز کرده اند کاربرد داشته، تکامل داد. جهت گیری ای که نقطه عزیمت اش از دفاع استراتژیک و پیش برد جنگ بطریقی است که تدارکی برای گذار به تعرض استراتژیک و بر این مبنا پیش بردن جنگ تاپیروزی باشد. مائو در تکامل خطش در جنگ انقلابی، خود را به تحلیل مارکسیستی مسئله جنگ متکی نموده و باتوانائی بر آن تاکید کرد. همچنان مائو خاطر نشان ساخت که: "جنگ با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات شروع شده و عالی ترین شکل مبارزه برای حل تضادهای بین طبقات، ملتها، دولتها و گروه های سیاسی است که بمرحله معینی از تکامل رسیده اند." و نیز مائو می گوید: "وظیفه مرکزی و عالی ترین شکل انقلاب تصرف قدرت بوسیله نیروی مسلح، و حل مسئله از طریق جنگ است. این اصل انقلابی مارکسیستی-لنینیستی در همه جهان، هم در چین و هم در دیگر کشورها صادق است."

### - اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم:

مائو وظایف نوین را تحلیل کرد، از دموکراسی نوین به سوسیالیسم، دوره پس از رهائی، آموزش از تجربه منفی شوروی، کمون های خلقی و جهش بزرگ و مبارزه دوخط:

کارل مارکس در همکاری با فردریش انگلس، در بنیان گذاری علم انقلابی پرولتاریا، ابتدا اقتصاد سیاسی سوسیالیستی که جزء کلیدی علم است را تکامل داد. مارکس به عمق هزاران پدیده روبنائی سرمایه داری نفوذ کرد و روابط عمده ای که مشخص کننده ای این نوع جامعه بود را تحلیل نمود. مائو خاطر نشان ساخت "مارکس از کالا شروع کرد و سپس مناسبات میان انسانها را که در پس کالاها مخفی می باشند آشکار ساخت..."

مارکس در کتاب معروفش کاپیتال، تضاد اساسی سرمایه داری یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی را عریان ساخته و راز انباشت سرمایه دارانه یعنی استثمار کارگر مزدور در پروسه تولید توسط مالکین سرمایه دار و ابزار تولید، برای آفریدن ارزش اضافی که این سرمایه داران آنرا مالک می شوند، آشکار ساخت. مارکس نشان داد که شیوه تولید سرمایه داری، آنطور که مدافعین آن اعلام کردند، عالی ترین و کامل ترین و مرحله نهائی جامعه بشری نبوده، بلکه صرفاً آخرین "فاز تاریخی خاص در تکامل تولید را نمایندگی می کند"، این امر با اجبار با شیوه تولید عالی تر وجودی تری، یعنی کمونیسیم خواهد بود. که جهش کیفی بشریت را نمایندگی می کند و عبارت است از نابودی تمام تمایزات طبقاتی و پیشرفت عظیم و متداوم نیروهای اجتماعی تولید.

لنین ثابت کرد که امپریالیسم نه تنها به هیچوجه تضاد اساسی سرمایه داری را حذف نکرده یا تخفیف نبخشیده است، بلکه آنرا به سطح عالی تری رسانده است. لنین نشان داد که امپریالیسم نه تنها آخرین

مرحله سرمایه داری است بلکه آستانه انقلابات پرولتری نیز می باشد. ولنین پرولتاریای روسیه را در اولین انقلاب پیروزمند پرولتری و استقرار اولین دولت سوسیالیستی، هدایت کرد. ولنین مارکسیسم را به یک سطح جدید و عالی تر تکامل بخشید- و بخش مهمی از این تکامل اقتصاد مارکسیستی بود، و مارکسیسم، مارکسیسم - لنینیسم شد. ولنین اصول علمی رادرسایل معین مقابل پای دولت جدید سوسیالیستی، منجمله در حیطه اقتصاد سیاسی و ساختمان اقتصادی بکار گرفت به ثمر رساندن اشتراکی کردن سوسیالیستی به همراه صنعتی کردن سوسیالیستی و متحول کردن اتحاد شوروی از یک کشور نسبتاً عقب افتاده به یک کشور پیشرفته اقتصادی- که تمام اینها در عرض بیست سال از زمان پایان جنگ داخلی تاجنگ جهانی دوم انجام شد- دست آورد عظیمی برای طبقه کارگرو سایر زحمتکشان اتحاد شوروی تحت رهبری استالین بود. از آنجاییکه تا قبل از آن هیچ تجربه قبلی در مورد ساختمان سوسیالیسم وجود نداشت، لاجرم استالین در تجربه ساختمان سوسیالیسم دچار اشتباهات معینی نیز شد. آنگونه که مائوتسه دون از اشتباهات استالین منجمله در حیطه اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم، از آنجا و بدان درجه ای برخاست که استالین در کاربرد همه جانبه ماتریالیسم دیالکتیک در حل مشکلات، منجمله در حل بسیاری از مشکلات نوینی که بظهور رسیده بودند، شکست خورد. بعد از اشتراکی کردن کشاورزی و ایجاد تحولات سوسیالیستی در مالکیت در صنایع که اساساً کامل شده بود استالین خود برخی از جوانب "تئوری نیروهای مؤلده" را اتخاذ کرد. او ابتدا شعار "تکنیک همه چیز را تعیین می کند"، و سپس مرتبط با این، "باتکنیک مدرن، کادرهای مسلط بر این تکنولوژی همه چیز را تعیین می کند" را فرموله کرد. این امر در واقع بر علیه خط اولویت سیاست بود و همچنین به نقش توده ها و مشخصاً الزام اتکاء بر خلاقیت توده ها در تولید سوسیالیستی، مانند هر حیطه دیگر، کم بهاء داد. همچنان گرایش استالین بر این بود که صنعت را به قیمت کشاورزی رشد داده و بدین ترتیب دهقانان را با کمکهای بسیار کم بحال خود رها کنند که از طریق تلاشهای خود انباشت کنند.

اگرچه استالین به برخی از تضادهای مهمی که برای پیشرفت بطرف کمونیسم باید حل گردند، اشاره کرد. اضافه بر نابرابری بین شهر و روستا، او توجه ویژه ای به تضاد بین کار فکری ویدی کرد. استالین تاکید کرد که برای پیشرفت بطرف کمونیسم لازم است که این تضادها و همچنین سایر تضادهای باقیمانده از جامعه سرمایه داری حل گردند- و اختلاف اساسی بین شهروده و کار فکری ویدی و غیره حذف گردد. اما در همان زمان، استالین این گرایش را داشت که مسئله حذف این تفاوتها را کاملاً از زاویه رشد تولید و بالابردن سطح فنی و مادی توده ها و نه از زاویه سیاست و ایدئولوژی، ببیند. با وجود اینکه استالین اذعان دارد که تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای تولیدی، حتی تحت سوسیالیسم ادامه می یابد زیرا "تکامل مناسبات تولیدی از تکامل نیروهای مؤلده عقب ترمی باشد و عقب تر خواهد بود". استالین تاکید کرد که با در فرماندهی قرار داشتن یک خط صحیح، این تضاد می تواند به یک تضاد انتاگونیستی بدل نشود. و چنانچه شیوه غلطی بکار گرفته شود، این امر وارونه خواهد گشت. اما کمبود تحلیل استالین از این مسئله آن بود که به وجود تضادهای طبقاتی انتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی و به این واقعیت که برخورد صحیح به تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی در پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی می باشد، معترف نشد. استالین فقط صحبت از مناسبات تولیدی می کند و از روبنا و مناسبات بین روبنا و زیربنای اقتصادی سخنی بمیان نمی آورد... استالین فقط در مورد اقتصاد صحبت می کند و نه سیاست.

در این انتقادات که در اواخر سال 1950 نوشته شده اند، مائوتسه دون نه تنها اختلاف مهم معینی را که حتی با خط اتحاد شوروی زمان استالین پیدا کرده بود منعکس می سازد، بلکه او شروع به پیشبرد بیشتر تئوری و پراتیک مارکسیستی- لنینیستی در مورد مسئله اقتصاد سیاسی، بخصوص در مورد رابطه بین انقلاب و تولید، می کند. البته این مسئله فقط از طریق مبارزه حاد بین دو خط درون حزب کمونیست چین بدور همان مسایل شکل گرفت. مبارزه ای که ادامه یافته و عمیق تر گشت. مبارزه بر علیه این انحراف پس از کودتای رویونیستی خروشچف و شرکایش در اواسط دهه 1950، زمانی که مدل اتحاد شوروی مدلی برای احیای سرمایه داری گشت، انتاگونیستی گردید.

مائوتسه دون در مقابله با هر دو خط اپورتونیستی، بطور فزاینده ای خط انقلابی را در رابطه به ساختمان سوسیالیسم تکامل داد، خطی که در تجربه طولانی درسهای انقلاب چین در زمان مبارزه برای قدرت،

وهم تعمیق جمع‌بندی تجربه اتحاد شوروی و درس‌های مثبت و منفی آن تحت رهبری استالین و سپس پیروزی رویونیسم، ریشه داشت.

درمورد انجام گذار از دموکراسی نوین به سوسیالیسم که حیاتی بود و مانوچنین می‌گوید: "مبارزه بر علیه سرمایه داری بوروکراتیک یک خصلت دوگانه داشت: تابانجا که مربوط به مبارزه علیه سرمایه داری کمپرادور بود، یک خصلت انقلابی دموکراتیک داشت، اما تا آنجا که مربوط به مبارزه با بورژوازی بزرگ بود خصلت سوسیالیستی داشت". برقرار کردن اولویت بخش دولتی و بطور کلی کنترل اقتصاد توسط دولت تحت رهبری پرولتاریا و حزبش- این شرطی اساسی برای دست یافتن به گذار به سوسیالیسم بود. این سیاست کلید حل تضاد های اصلی بود که خود را در دوره بلافاصله کسب قدرت سیاسی سرتاسری نمایان کردند.

در این مقطع مائوتحلیل همه جانبه مهمی را انجام داد که با پیروزی سراسری انقلاب دموکراتیک نوین "دوتضاد اساسی در چین همچنان برجای خواهند ماند. اولی تضادی داخلی است یعنی تضاد بین طبقه کارگر و بورژوازی است، و دومی تضادی خارجی است یعنی تضاد بین چین و کشورهای امپریالیستی". مائوتسه دون وظایف حزب و دولت را با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم خاطر نشان ساخت که "تحدید سرمایه در داخل کشور و نظارت بر تجارت خارجی، و سیاست اساسی کشور ما در مبارزه اقتصادی خواهد بود، کسی که این واقعیت را از دیده فرو گذارد و یا کوچک بشمارد، مرتکب اشتباهات بسیار فاحش خواهد شد". همچنان مائومی گوید: "بدون اشتراکی کردن کشاورزی نمی توان از سوسیالیسم کامل و پایبر جا سخن گفت. اشتراکی کردن کشاورزی در جریان خود باید بارش یک صنعت نیرومند که بخش عمده آنرا بنگاه های دولتی تشکیل داده باشند همگام گردند".

در مدت هفت سال از پیدایش جمهوری خلق در اکتوبر 1949 اساس تحول سوسیالیستی مالکیت هم در کشاورزی و هم در صنعت اساساً کامل شد. اما البته این نیز بدون مبارزه طبقاتی هم در جامعه بطور کلی و هم در خود حزب کمونیست بدست نیامد. در این دوره مبارزه طبقاتی- مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری- عمدتاً بحول مسئله مالکیت دور می زد. اما همچنین مبارزه شدیدی بحول مسایل مدیریت، اولویت های سرمایه گذاری و دیگر موضوعات اساسی سیاست اقتصادی وجود داشت. پس از فرموله شدن خطوط اساسی توسط مائوتسه دون حزب کمونیست خط مصادره سریع اموال امپریالیسم و سرمایه داری بوروکرات را در صنایع پیاده کرد و در همان زمان گام به گام متحول کردن سرمایه داری ملی را نیز اعمال می کرد. این مسئله نه تنها استفاده از نقش مثبت سرمایه ملی در احیاء و رشد اقتصادی بلکه همچنین استفاده از سرمایه داران ملی در مدیریت بنگاه های مشترک دولتی- خصوصی که بمثابة حلقه مهمی در متحول ساختن بوجود آورده شده بودند را موجب گردید. در همان حال بنگاه های دولتی خود حجم عظیم سرمایه گذاری را دریافت کرد و بمثابة بخش عمده ساخته شدند. این در استقرار و حفظ سلطه مولفه اقتصادی دولت و در پیشبرد تحولات سوسیالیستی در صنایع دارای اهمیت زیادی بود. مائوتسه دون در مورد کنوپراتیف های دهقانی چنین می گوید: "تنها راه پیشرفت به جلوسازماندهی دهقانان" در ترکیب کردن بیشتر بر مبنای این کنوپراتیوهای کوچک نیمه سوسیالیستی و سازماندهی کنوپراتیوهای بزرگ کاملاً سوسیالیستی تولید کنندگاه کشاورزی می باشد". مائوتسه دون همچنان که بر رشد صنایع سنگین و اولویت طولانی مدت آن بطور کلی تاکید می کرد اما به اهمیت و نسبت کشاورزی و صنایع سبک نیز نظر داشت. او خاطر نشان می کرد که صنایع سبک و کشاورزی نسبت به صنایع سنگین انباشت سریعتری را به همراه می آورد، بنابراین افزایش سرمایه گذاری در این بخشها، منجر به رشد عظیم تر و سریع تر صنایع سنگین شده، و از آنجا که معاش و ضروریات توده ها را بر آورده می کند، زیر بنای محکمی را بر پایه رشد صنایع سنگین بوجود خواهد آورد. این اساس سیاسی بود که در این فرمولی که کشاورزی شالوده اقتصادی و صنعت فکتور هدایت کننده است، بیان گردید. بعدها مائو همین برخورد دیالکتیکی را در تعیین اولویت ها در صنایع و کشاورزی در پیش گرفت. او گرفتن فولاد بمثابة حلقه کلیدی در صنعت و غلات بمثابة حلقه کلیدی در کشاورزی، و در عین حال بر این مینا تضمین رشد همه جانبه در صنعت و کشاورزی را فرموله کرد. این در عین حال مثالی بود از قرارداد سیاست در فرماندهی. بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک

درمورد این مسئله، مائوخطر نشان ساخت که تقلیل هزینه های ساختمان نظامی و تاکید بیشترگذاردن برساختمان زیربنای اقتصادی لازم است درغیراین صورت نه تنها بطورکلی اقتصاد ضربه خواهد خورد، بلکه بمثابة یک نتیجه تبعی، ساختمان نظامی نیزدردرآمدت ضربه خواهد خورد. طبق نظرمائو تمام اینها باید برمبنای - دراتحاد دیالکتیکی ونه بمثابة انتاگونستی- بارهبری مرکزی منسجم وقوی وبرنامه ریزی منسجم ودیسیپلین درسرتاسرکشور.. انجام می شد.

مائودرمقابله بارویزیونیسم درون حزب شعار " جهش بزرگ به پیش" راطرح کرد. این سالی بود که درسراسرروستاها ی چین جنبش استقرارکمونهای خلقی بلند شد. دراین جنبش نه تنها ابعاد ومیدان عمل مالکیت زمین به سطح بالاتری ارتقا یافت، بلکه درکمون های خلقی توده های دهقان تولید کوچک صنعتی، منجمله تولید مواد اولیه ای مانند فولاد، وهمچنین بسیاری ازپروژه های ساختمانی گوناگون رادرپیش گرفتند. این واقعه کاملاً بی سابقه درروستای چین ویااصلاً درهرکشوردیگری، بود. درهمین زمان مائو خط عمومی برای ساختمان سوسیالیستی رافرموله کرد. که همراه با" جهش بزرگ" وکمون های خلقی به" سه پرچم سرخ" معروف شدند. این خط عمومی عبارت بود از" باتمام قوا به پیش رفتن، هدف گیری عالی ودستیافتن به نتایج عظیم تر، سریعتر، بهترواقصدی تردرساختمان سوسیالیسم". این خط عمومی بیانی بود ازاینکه سیاست وایدئولوژی باید درفرماندهی باشد. این هم بازی یک کاربست درخشان ماتریالیسم دیالکتیک درمقابل ماتریالیسم میکانیکی بود.

### - فلسفه:

تکامل دیالکتیکی خدمات فلسفی مائو: تئوری شناخت، درباره تضاد، همگونی ومبارزه اضداد، عام بودن وخاص بودن تضاد، تضاد عمده وجهت عمده تضاد، مقام انتاگونیسیم درتضاد، وحدت اضداد پایه است، مبارزه وسنتزوانقلاب فرهنگی وتداوم مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا.

تازمانیکه طبقات موجوداند، هر نوع فلسفه ای، ماهیت طبقاتی دارد. و" فلسفه همیشه درخدمت سیاست است". مائوتسه دون به تاکید می گوید: " مبنای فلسفه- درجامعه طبقاتی- مبارزه طبقاتی است، واین بویژه درباره فلسفه مارکسیستی صادق است. مائوتسه دون مسئله راچنین توضیح می دهد: بین پرولتاریا وبورژوازی مبارزه ای وجوددارد... ستمگران به ستمدیدگان ستم می کنند. وستمدیدگان قبل ازاینکه بدنبال فلسفه بگردند احتیاج به جنگ متقابل ویافتن راه خلاصی دارند. تنها بعدازاینکه مردم این را بعنوان نقطه ای حرکت شان قبول کردند مارکسیسم- لنینیسیم پدیدآمده و آنها فلسفه رایافتند. همه ما اینراازسرگذرانده ایم. مائو می گوید فلسفه بازتاب عظیمی درمبارزه طبقاتی دارد. مائوتوجه زیادی به فلسفه مبذول داشت. اومرتباً تاکید می کرد که فلسفه بایدازمحدوده مطالعه فضلا آذاشده وتوسط توده های وسیع خلق فراگرفته شود. چراکه پرولتاریا وتوده های وسیع بدون فراگیری آگاهانه فلسفه مارکسیستی وشکستن قیود فلسفه طبقات استثمارگر، نمی توانند زنجیرهای سرمایه داری وجامعه طبقاتی راپاره کرده، بشریت راآزاد وبه جهشی کیفی درسلطه خودبرطبیعت دست یابند.

مائوتسه دون شناخت ازقانون اساسی تضادرا سیستماتیک وغنی نموده وتوده های خلق را نه تنها درچین بلکه درسراسرجهان به این شناخت تعمیق یافته مسلح کرد. این است جوهرخدمت عظیم مائو به مارکسیسم- لنینیسیم درقلمروفلسفه برای درک کامل مطلب لازم است خلاصه ای از اصول پایه ای فلسفه مارکسیستی وتکامل شان از دوره مارکس وانگلس بدست داده شود.

روشن است که فلسفه مارکسیستی، وبطورکلی مارکسیسم، بشکل کاملاً پرورده ازسرمارکس بیرون نجهید. می گویند یکبارمائو بشوخی پرسید آید وقتی که مارکس بسیار جوان بود مارکسیسم رامطالعه می کرد؟ فلسفه مارکسیستی، توسط مارکس ودرهمکاری نزدیک با انگلس وازطریق فشرده کردن، بازسازی وقالب ریزی مجدد آنچه درروش دیالکتیکی هگل وماتریالیسم فوئرباخ صحیح بود تدوین شد. این دوکسانی بودند که مارکس در جوانی وقبل ازاینکه مارکسیست شود مکاتب فکری شان را به ترتیب طی کرده بود. انگلس درکتاب "لودویک فوئرباخ وپایان فلسفه کلاسیک آلمان" این پروسه راجمعیندی می کند. ونشان می دهد که تکامل فلسفه هگل وفلسفه فوئرباخ- وهمینطورفلسفه خودمارکس وانگلس- بارشد سرمایه داری وپیشرفتهای متوالی علوم طبیعی وتکنولوژی، مبارزه طبقاتی وهمچنین خیزشها

و تغییرات برجسته اجتماعی مرتبط با آن، بخصوص در اواخر قرن 18 و اوایل قرن 19، پیوند نزدیک داشته است.

انگلس در مورد فلسفه هگل چنین می گوید:

این فلسفه دیالکتیک بنای هرگونه تصویری را درباره حقیقت نهایی مطلق و درباره حالات مطلق بشری مطابق با آن، به همان سان باطل می سازد که بورژوازی کلیه نهادهای پابرجاشده ای را که قرون متمادی مورد تقدیس بودند بوسیله صنایع بزرگ و رقابت و بازار جهانی، عملاً باطل می نماید. برای فلسفه دیالکتیک هیچ چیزی که یکبار برای همیشه مستقر و بلاشرط و مقدس باشد موجود نیست. این فلسفه به همه چیز و در همه چیز مهر و نشان سقوط ناگزیر را مشاهده می کند و در مقابل آن، چیزی جز پروسه لاینقطع ظهور و زوال و صعود بی انتها از سفلا به علیا یارای ایستادگی ندارد. خود فلسفه دیالکتیک هم تنها انعکاس ساده این پروسه در مغز اندیشمندان است. ولی زمانیکه هگل فلسفه اش را تکامل داد (چند دهه اول قرن نوزدهم) رشد سرمایه داری در آلمان هنوز ضعیف و ببطی بود. دولت آلمان تحت حاکمیت سرمایه داری متحد نبود، انقلاب بورژوازی به اتمام نرسیده بود و بورژوازی نخواستند مجبوریه مصالحه با اشرافیت فنودال و سلطنت که در شخص فردریک ویلیام سوم پادشاه پروس تبلور می یافت، بود. این همه تاثیر زیادی به نحوه تفکر هگل، هم از نظر فلسفی و هم از نظر سیاسی، برجای نهاد.

هگل کوشید سیستم فلسفی کامل بوجود آورد، که پایه مادی اش شرایط متضاد آلمان آن زمان بود. به همین دلیل، با وجود اینکه متد هگل دیالکتیکی بود، سیستم فلسفی وی با اعلام یک حقیقت مطلق متجسم، که دقیقاً توسط خود سیستم فلسفی هگل نمایندگی می شد، به منافزیک ختم گشت. رویهمرفته هگل یک ایده آلیست بود که سیستم فلسفی اش ایده مطلق خلق نمود که مقدم بر طبیعت و مستقل از طبیعت بود، این ایده سپس، از "خودبیگانه شده" و بدرون طبیعت "منتقل" گشته تارفته رفته توسط انسان درک شده و سرانجام در سیستم فلسفی هگل بصورتی کامل و نهایی تحقق یافت. چنانچه انگلس مطرح نمود:

کلیه محتوی دگماتیستی سیستم هگلی، در تضاد با متود دیالکتیکی وی که هرگونه دگماتیسم را نقض می کند، حقیقت مطلق اعلام می گردد. در نتیجه جنبه انقلابی در زیر سنگینی جنبه بیش از حد تورم یافته محافظه کارانه خفه می شود. و چیزی که در مورد معرفت فلسفی صادق است در مورد پراتیک تاریخی نیز صادق می کند. بشریت که در وجود هگل رشته تفکر را تا حد دریافتن ایده مطلق رسانده است، می بایست در رشته پراتیک نیز به حدی پیش رود که دیگر بکار بردن این ایده مطلق در واقعیت برایش میسر باشد در نتیجه ایده مطلق نباید توقعات سیاسی پراتیکی زیادی از معاصرین خود داشته باشد. بهمین جهت است که ما در جمع بندی "فلسفه حقوق" (هگل) اطلاع حاصل می کنیم که تحقق ایده مطلق بایستی بصورت آن سلطنت زمره ای انجام پذیرد که فردریک ویلیام سوم با آنهمه لجاج و بیهودگی به اتباع خود وعده می داد (یعنی یک سلطنت ولی بخصوص پس از مرگ هگل بسال 1831 کسانی بودند، از جمله مارکس و انگلس، که بخش انقلابی فلسفه هگل، یعنی متود دیالکتیکی اش را به ارث بردند. انگلس تاکید ورزید که اگر چه سیستم هگل به محافظه کاری در فلسفه و همچنین سیاست منجر می گردد، اما "هرکس متد دیالکتیکی را بعنوان مسئله اصلی در نظر گیرد می تواند به افراطی ترین نوع اپوزیسیون، هم در سیاست و هم در مذهب متعلق باشد. " انگلس یاد آور شد که پس از سال 1940 وقتی که در پروس "ریاکاری ارتودکسی و ارتجاع استبدادی فنودالی در وجود فردریک ویلیام چهارم به تخت نشست"، مارکس - و خود انگلس بعنوان بخشی از هگلی های جوان وارد میدان اپوزیسیون شدند که موضع شان "بیانگر فلسفه بورژوازی رادیکال در حال رشد بود و خرقة فلسفی تنها برای فریب سانسور بکار می رفت".

انگلس قدم بعدی تکامل شان را چنین توضیح می دهد:

سپس "جوهر مسیحیت" فویرباخ نوشته شد... این کتاب ماتریالیسم را دوباره بر تخت نشانید. طبیعت مستقل از تمام فلسفه ها وجود دارد. طبیعت شالوده ای است که بر مبنای آن ما انسانها که خودمان محصول طبیعتیم، رشد یافته ایم. هیچ چیز خارج از طبیعت و انسان وجود ندارد، و موجودات برتری که خیالات مذهبی ما ساخته و پرداخته اند تنها انعکاس عالی جوهر خود ما هستند. طلسم شکسته شده بود؛ سیستم (هگلی) منفجر شده و به کناری انداخته شد.... برای داشتن ایده ای از تاثیرات آزادیبخش این کتاب،

شخص باید خودش آنرا تجربه کرده باشد. اشتیاق و شیفتگی عمومیت داشت. همه ما بلافاصله فویرباخی شدیم. اینکه مارکس باچه اشتیاق و حرارتی از این درک جدید استقبال کرد و چقدر - علیرغم تمام قیود منقدانه- تحت تاثیر آن قرار گرفت رامی توان در کتاب "خانواده مقدس" خواند.

ولی فویرباخ یک ماتریالیست پیگیر نبود و وقتی توسط مقامات ارتجاعی به انزوا کشانیده شد در زمینه فلسفی نیز عقب نشینی کرد. وی ماتریالیسم پیگیر اراد نمود، چون به ماتریالیسمی تن داد که مشخصه قرن هژدهم بود- ماتریالیسم مکانیکی، متافزیک و نه دیالکتیک- که بخصوص توسط ماتریالیستهای فرانسوی آن دوران نمایندگی می شد. این ماتریالیسم فقط حرکت کمی را به رسمیت شناخته و تقسیمات موجود در طبیعت را مطلق می پنداشت. و این انعکاس سطح کشفیات علمی در آن زمان و این واقعیت بود که سرمایه داری هنوز جامعه را فتح نکرده بود. (در این میان انگلستان یک استثناء عمده بحساب می آمد چرا که در آنجا سرمایه داری همراه تداوم سلطنت و اشرافیت وابسته به زمین حاکمیت یافته بود). این نوع ماتریالیسم این واقعیت را درک نمی کرد که همه چیز، تضاد؛ است "نظام طبیعی" تغییر است و توسط جهشها (تغییرات کیفی) مشخص می گردد؛ پدیده های متضاد بهم پیوستگی دارد؛ تقسیم بندی انواع مختلف ماده در حال حرکت تنها نسبی است و نه مطلق. سرانجام خود فویرباخ سرزایده آلیسم در آورد. اگرچه او نشان داده بود که مذهب فقط نماینده تبارز تخیلی موجودیت طبیعی و بشری در ذهن انسان است، اما کوشید تا بجای نسخ مذهب به روابط انسانی شخصیتی مذهبی دهد. آنگونه که انگلس مشخص می کند:

بنابراین فویرباخ مذهب را رابطه ای بین انسان هاست که مبتنی بر عواطف و قلب است، رابطه ای که تاکنون حقیقت خود را در انعکاس خیالی و واقعیت- در شکل یک یا چند خدا که انعکاسات خیالی از خواص انسانی هستند- می جست ولی اکنون مستقیماً و بلاواسطه آنرا در عشق بین "من" و "تو" می یابد. و در نتیجه سرانجام، در نظر فویرباخ عشق جنسی یکی از عالی ترین، اگر نه عالی ترین، شکل پیروی از مذهب نوین وی می گردد.

و وقتی سیستم فلسفی و اخلاقی فویرباخ به زمینه های روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گسترش می یابد، ماجرا این هم بدتر می شود. انگلس با تحقیر و تاسف اشاره کرد که بازار بورس می تواند واقعاً بعنوان یک نمونه کامل و "معبد" اخلاقیات فویرباخ باشد، چرا که در آنجا تمام افراد درگیر بطور برابر حق خود را برای سعادت مندی دنبال می کنند و اخلاق معادل موفقیت قرار می گیرد. خلاصه، در تحلیل نهائی فویرباخ از خود بورژوازی جلوتر نرفت- یعنی جلوتر از برابری مقدس در برابر قانون بعنوان بالاترین معیار جامعه. چنانکه انگلس گفت: "برش اخلاق فویرباخ هر چند که خودوی نخواهد و بیامایل نداشته باشد، از روی الگوی جامعه سرمایه داری مدرن است."

در نتیجه این امر، برای طبقات مظلوم و بخصوص پرولتاریا در جامعه سرمایه داری، فلسفه/ اخلاقیات فویرباخ تنها می تواند به موعظه تسلیم طلبی در لوای "عشق" و "برابری" بپردازد. انگلس جمع بندی کرد که: بدین ترتیب از فلسفه وی آخرین بقایای جنبه انقلابی بباد می رود و تنها ترانه ای قدیمی می ماند که: یکدیگر را دوست داشته باشید- بدون در نظر گرفتن اختلاف جنس و منصب (طبقه) یکدیگر را در آغوش بگیرید- عیش آشتی همگانی را بر برپاسازید.

### **جهش مارکس:**

مارکس از فویرباخ که از درون یک نوع هگلیسم ارتدکس تکامل یافته ولی قادر به انجام یک جهش کیفی واقعی و رای هگل و کلاً ایده آلیسم نبود، جلورفت. این مارکس بود که بیش از هر کس دیگر جلودار این جهش شد. بقول انگلس: "از درون تلاشی مکتب هگل، گرایش دیگری هم پدید آمد و این تنها گرایش است که ثمرات واقعی داشته است. این گرایش بطور عمده بانام مارکس مربوط است."

مارکس، فویرباخ و همچنین هگل را کاملاً کنار گذاشت و شکست فویرباخ در به پیش راندن ماتریالیسم به نقد کشیده و بادید انتقادی بخش ماتریالیستی فویرباخ را جذب نمود. "تزهایی درباره فویرباخ" که توسط مارکس در سال 1845 نوشته شده، بگفته انگلس "اولین سندی" است که نطفه پرنیو غ جهانبینی نوین را در بردارد. "در این" تزهها" مارکس نشان داد که فویرباخ یک ماتریالیست تعقلی بود: نقص عمده همه مکاتب ماتریالیستی- و از آن جمله ماتریالیسم فویرباخ- در آنست که شیئی، واقعیت،



حساسیت تنها بصورت ایژه یا بصورت مشاهده در نظر گرفته می شود نه بصورت فعالیت حسی انسان، یعنی پراتیک، نه بطور سوپژکتیو. از اینرو چنین رخ داده است که جهت فعال برخلاف ماتریالیسم، بوسیله ایده آلیسم تکامل یافته منتها به شکل تجریدی، زیرا بدیهی است که ایده آلیسم آنچنان فعالیت حسی واقعی را قبول ندارد. به همین دلیل مارکس گفت که فوئرباخ، "طرز برخوردتئوریک رابعنوان طرز برخورد واقعی انسان تلقی می کند... و در نتیجه وی نمی تواند به اهمیت فعالیت" انقلابی و "پراتیکی، انتقادی" پی ببرد". اینجاست که برای اولین بار مارکس بر نقش مرکزی و تعیین کننده پراتیک در پروسه شناخت، و نقش تعیین کننده آن در حرکت دانش تاکید می کند. همانطور که مارکس اشاره می کند قبلاً در ماتریالیسم، از جمله از دید فوئرباخ، واقعیت عبارت بود از وجود اشیاء خارج و مستقل از ذهن انسان، و فعالیت بشری بمثابة بخشی از واقعیت عینی محسوب نمی شد. در نتیجه مارکس در مورد فوئرباخ می گوید که وی "می خواهد اشیاء حسی را واقعاً از اشیاء تخیلی متمایز کند، ولی او خود فعالیت بشری را بعنوان فعالیت عینی قبول نمی کند". طبق این نظر رابطه انسان و طبیعت در پروسه شناخت بطور ساده این است که انسان باید واقعیت بیرونی را در فکرش منعکس کرده و یاد آن غور کند. ولی این به تنهایی نمی تواند این سؤال را پاسخ گوید که آیا فکر انسان بنحوی صحیح طبیعت را منعکس می کند یا نه؟ چنانکه مارکس تاکید می کند:

مسئله اینکه آیا حقیقت عینی رامی توان به تفکر انسانی نسبت داد یا نه- بهیچوجه مسئله تئوری نیست بلکه مسئله پراتیک است. انسان باید در پراتیک، حقیقت یعنی واقعیت و توانائی، و اینطرفی بودن تفکر خود را اثبات کند. بحث درباره واقعیت یا عدم واقعیت تفکر، مجزا از پراتیک، مسئله ایست صرفاً "اسکولاستیک".

دراثر "لودویک فوئرباخ... انگلس گفت:" سؤال بزرگ پایه ای کلیه فلسفه ها، بخصوص فلسفه اخیر، عبارت است از رابطه بین تفکر و وجود. "مارکس در سال 1845 در کتابش "تزهایی درباره فوئرباخ" با شناختن پراتیک بعنوان ملاک و معیار حقیقت، پایه ای برای پاسخ به این سؤال فراهم آورده بود. مارکس گفت: زندگی اجتماعی... ذاتا پراتیکی است. کلید حل تعقلی همه آن رموز غیبی که تئوری رابه عرفان کشانده و منحرف می کند، پراتیک انسان و درک این پراتیک است. و اما در مورد جامعه مارکس توضیح داد که ماتریالیسم تعقلی در نهایت به نقش افراد در رابطه با یکدیگر می پردازد. و نمی تواند از روابط اجتماعی که روابط اساسی انسانها هستند، و یا از شرایط مادی واقعی که پایه این روابط اجتماعی را استوار می کنند، پرده بردارد. مارکس نوشت: "فوئرباخ در نتیجه نمی بیند که احساس مذهبی" خود محصول اجتماعی است، و اینکه فرد تجریدی که مورد تحلیل اوست در واقع به شکل اجتماعی معینی متعلق است".

اشکال فوئرباخ در این بود که آنجایی که "یک ماتریالیست است، اوبه تاریخ نمی پردازد و در آنجا بیکه به تاریخ می پردازد وی ماتریالیست نیست. برای وی ماتریالیسم و تاریخ از هم دیگر دور می شوند...". پس بالاخره، ماتریالیسم نوین- دیالکتیکی و تاریخی- در تقابل با فوئرباخ و کلیه ماتریالیستهای قبلی، بر مبنای این درک پایه گذاری شده که "این بشریت است که شرایط را تغییر می دهد" و همزمانی تغییر اوضاع و فعالیت انسانی فقط می تواند به مثابه پراتیک انقلابی بررسی گشته و تعقلاً درک شود". به عبارت دیگر، نکته مورد تاکید مارکس در اینجا اینست همانگونه که مردم، در جامعه و از طریق آن بایکدیگر در ارتباط اند و کلاً توسط جامعه ای که در آن زندگی می کنند شکل می گیرند، از طرف دیگر نیز مردم می توانند و باید جامعه- و از طریق آن طبیعت- را تغییر دهند. و این است اظهاریه مشهور مارکس: "فلاسفه تنها جهان را از طرق مختلف تفسیر کرده اند؛ اما نکته مهم تغییر دادن آن است". مارکس مکرراً تاکید کرد که مردم تنها می توانند پدیده هارا بر طبق قوانین عینی آنها و نه طوری که دل شان می خواهد تغییر دهند. و این مسئله چه در مورد طبیعت و چه در مورد جامعه صادق می باشد. جامعه نهایتاً توسط سطح تکامل نیروهای مؤلده که نسل به نسل ارث برده می شود تعیین می گردد. ولی جامعه تنها به سادگی از دل یکرشته تغییرات کمی که مشخصه اش فقط اضافه شدن نیروهای مؤلده است، نمی گذرد. زندگی مادی جامعه، بخصوص روابط اقتصادی، پایه ای را تشکیل می دهد که بر مبنای آن موسسات سیاسی، رسوم، قوانین، ایدئولوژی، فرهنگ و غیره سر بلند می کنند؛ اینها (روبا)

بنوبه خود تاثیر متقابل شدیدی بر پایه اقتصادی اعمال کرده و در زمانهای بخصوص تعیین کننده می گردند. در مقاطع خاصی خود رشد نیروهای مؤلده آنها را به تقابل با روابط تولیدی که مردم در آن وارد شده اند تا نیروهای مؤلده را مورد بهره برداری قرار دهند. در چنین زمانهایی یک انقلاب اجتماعی- یک تغییر در روبنا- برای تعویض روابط تولیدی کهن با روابط تولیدی نوین که بتوانند نیروهای مؤلده را آزاد کنند، لازم است.

همانطور که مارکس در انتقاد از انارشیست فرانسوی زمان خود، م- پرودن مطرح کرد: "بابدست آوردن نیروهای تولیدی جدید، انسانها روش تولیدی را تغییر می دهند، و با تغییر روش تولید شان، با تغییر نحوه زندگی شان، آنها کلیه روابط اجتماعی شان را تغییر می دهند". ولی باز برای تغییر روابط اجتماعی شان به انقلاب اجتماعی احتیاج است. لذا جامعه از طریق یک سلسله از چنین انقلاباتی (جهشهای کیفی) از سطحی پائین تری به سطحی بالاتر تکامل می یابد. این مسئله (در جوامع طبقاتی) پس از اینکه نقطه مشخصی از تکامل مبارزه بین طبقات فرامی رسد، بوسیله سرنگونی یک طبقه توسط طبقه دیگر اتفاق می افتد، در نتیجه تاریخ جوامع، از آغاز پیدایش طبقات، تاریخ مبارزه طبقاتی است.

مارکس و انگلس در تکامل فلسفه انقلابی شان، هگل را بدور نیفکندند، بلکه قسمت انقلابی هگل، یعنی متود دیالکتیکی او را نگاه داشتند و همانطور که انگلس گفت " (آنها) از پوسته ایده آلیستی که هگل بوسیله آن مانع بکار بست پیگیری می شد رها نمودند". اکنون دیگر مسئله، حرکت دیالکتیکی یک ایده مطلق و یک روح بعنوان شکل دهنده جهان مادی نبود. بلکه کاملاً برعکس، اکنون مشخص شده بود که این ماده است که بطور ابدی در حال حرکت و تغییر بوده و خود را به اشکال متفاوت مشخصی که خود بوجود آمده و از بین می روند، تبدیل می سازد؛ و بعلاوه ایده ها، آگاهی، و روح چیزی نیستند که مگر انعکاس این پروسه در مغز انسان (که خود مادی است) و همان قوانین تکامل را دنبال می کنند. این بود آن ماتریالیسم دیالکتیک- دیالکتیک ماتریالیستی- و، با اعمال آن بر تاریخ، ماتریالیسم تاریخی، که توسط مارکس و انگلس تکامل داده شده و سیستماتیزه گردید.

فلسفه مارکسیستی، قانون دیالکتیکی تکامل را چه در جامعه و چه در طبیعت، بر رسمیت می شناسد. و در واقع مارکس و انگلس با تشخیص اهمیت تغییر جهان- اهمیت عمل نمودن در تطابق با جهان و بخصوص جامعه، در متغیر بودنش، در حرکت و تکاملش، و کمک به تسریع جهش انقلابی از سرمایه داری به کمونیسم- بر ماتریالیسم دیالکتیک تاکید ورزید. این فلسفه بسادگی و با اساساً محصول مغزهای مارکس و انگلس نبود. این فلسفه نتیجه رشد سرمایه داری، علوم طبیعی و مبارزه طبقاتی؛ و البته محصول پروسه دیالکتیکی تکامل خود فلسفه و منعکس کننده تغییر و تحولات فاهش اجتماعی و درک و تسلط انسان بر جهان طبیعی بود. به همین منوال ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی تنها مارکس و انگلس و معدودی دیگر را نمایندگی نمی نمود، این فلسفه انقلابی پرولتاریا بوده و هست. هم عینی است و هم ذهنی، هم قوانین عینی تکامل طبیعی و تاریخی را منعکس می کند و هم منافع و رسالت تاریخی پرولتاریا را که کاملاً منطبق بر این قوانین هستند. زیرا برخلاف کلیه طبقات دیگر در تاریخ بشریت، که پیش از از این به حاکمیت رسیده اند و جامعه را بر طبق تصویر خود قالب ریزی کرده اند، پرولتاریا هدفش تنها کسب قدرت نیست، و رسالتش نه بوجود آوردن یک سیستم لایتغیر " ابدی" بعنوان " نقطه پایان" بر تکامل بشریت، بلکه از میان بردن کلیه تمایزات طبقاتی و قادر ساختن بشریت به غلبه مداوم بر موانع پیش پای تکامل جامعه بشری و دگرگونی طبیعت است.

تا اینجا بدست دادن مختصرترین و عمومی ترین خطوط طرح تکامل تفکر فلسفی مارکس و انگلس و چگونگی بنیان گذاری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی از طریق این پروسه و توسط آن، امکان پذیر بوده است. ولی باید اشاره کرد که باتدوین این دید علمی از طبیعت، جامعه و تفکر فلسفه به آن گونه ای که در گذشته وجود داشت- بعنوان شاخه ای از تفکر که تنها می توانست سعی کند قوانین همه گیر طبیعت، جامعه و تفکر را در پندار شکل دهد و بین پدیده های بظاهر نامرتب پل زده و آنها را در یک سیستم کامل وحدت بخشد- بجز در سماجت تفکر کهن که منافع نیروهای ارتجاعی جامعه را نمایندگی می کند، به پایان خود رسید. همانگونه که انگلس موداً مطرح کرد، ماتریالیسم تاریخی " فلسفه در قلمرو تاریخ به پایان می رساند، درست به همان ترتیب که دید دیالکتیکی نسبت به طبیعت ( یعنی ماتریالیسم

دیالکتیک) هرگونه فلسفه طبیعی را غیرلازم و غیرممکن می گرداند. اکنون دیگر در هیچ کجا وظیفه این نیست که روابط را در ذهن اختراع کنیم، بلکه عبارت از آن است که آنها را در واقعیات مکشوف سازیم.

انگلس توضیح می دهد: ... ماتریالیسم مدرن اساساً دیالکتیک است، و دیگر به کمک آن نوع فلسفه که ملکه و ارتظاهر به حاکمیت بر سایر علوم می نمود، نیازمند نیست. همینکه هر علم بخصوص مجبور است موقعیت خود را در تمامیت عظیم اشیاء و دانش ما از اشیاء روشن نماید، وجود یک علم بخصوص که باین تمامیت سروکار داشته باشد زاید است و یا غیر ضروری می گردد. آنچه هنوز از کلیه فلسفه های قبلی باقیمانده است علم تفکر و قوانین آن- منطق صوری و دیالکتیک- است. هر چیز دیگری در علم مثبت طبیعت و تاریخ جای می گیرد. پایان دادن به چنین فلسفه کهنه ای آنقدرها هم آسان نیست. این امر تنها یا عمدتاً به دلیل نارضایتی شدید فیلسوفهای حرفه ای نمی باشد، بلکه باین دلیل است که، چنین فلسفه ای کهنه ای به نیروهای ارتجاعی جامعه خدمت می کند. فلسفه مارکسیستی مجبور بوده است در هرگامی از این راه بر علیه فلسفه های منحنی طبقات ارتجاعی مبارزه کند و در تقابل با اشکال مختلف ایده آلیسم و متافزیک تکامل یافته است. این امر نه فقط انعکاس مبارزه عملی بین پرولتاریا و بورژوازی (و سایر طبقات استثمارگر) بلکه خود بخش مهمی از مبارزه سراسری این طبقات می باشد.

درون جنبش طبقه کارگر - بین مارکسیستها و اپورتونیستها رنگارنگ این مبارزه در حیطه فلسفی، که منعکس کننده مبارزه علمی است و در مجاورت بآن به پیش می رود، بسیار حاد بوده است. این امر در سراسر زندگی مارکس و انگلس صحت داشته و یکی از نتایج آن سیستماتیزه کردن و تعمیق بیشتر فلسفه مارکسیستی از جمله در اثر برجسته انگلس "انتهی دورینگ" بود.

#### لنین از فلسفه مارکسیستی دفاع نموده و آنرا تکامل داد:

لنین نیز، بویژه با مبارزه حادی که برای افشاء و ستیزه با مرتدین درون جنبش مارکسیستی به پیش برد، همین پروسه را طی کرد. شدیدترین این مبارزات در زمینه فلسفه، آن مبارزه ای که بسیط ترین اثر لنین در دفاع از فلسفه مارکسیستی و تکامل آن را بوجود آورد، انتقاد بیرحمانه لنین از آن اپورتونیستهای سیاسی و فلسفی بود که بگرداندیشه ارنست ماخ، فزیکدان و فیلیسوف اتریشی بسالهای 1900 و خصوصاً در دوره بین انقلابهای 1905 و 1917 روسیه، جمع شده بودند.

ماخسیم- رایج ترین امپریوکریتیسیسم در آنزمان- اساساً شکلی از ایده آلیسم بود. ماخسیم روند پوزیتیویستی در فلسفه که در آنزمان رشد کرده و باپراگماتیسم- شکل خاص امریکائی پوزیتیویزم که با تکامل سرمایه داری امریکا به امپریالیسم بوجود آمد- مرتبط بود. برطبق نظریه ارنست ماخ: اشیاء ترکیباتی از احساسها هستند، ایده آلیسم ذهنی و احیای ساده برکلی گرائی است. برکلی می گوید: اجسام "مجموعه احساسها" هستند. همانگونه که لنین نشان داد ماخسیم در کل سعی می کرد تا معجون ارتجاعی فلسف لرد جرج برکلی، اسقف انگلیسی قرن هژدهم را احیا کند. ماخیست ها ماتریالیستها را به مسخره می گرفتند زیرا، آنطور که لنین مطرح کرد، ماتریالیستها "چیزی غیرقابل تفکر و ناشناخته را قبول دارند- اشیاء فی نفسه، ماده در خارج از تجربه، و خارج از دانش ما". حال آنکه ماخیست ها اصرار می کردند که دنیای واقعی تنها از "احساسات" تشکیل می شود، از اشیایی تشکیل می شود که تنها آنگونه که ما در شناختمان آنها را درک می کنیم موجودند و موجودیتی خارج از شناخت ما از آنها ندارند. ما باید از اندیشه و احساس به اشیاء برسیم؛ خط ایده آلیستی که توسط ماخ برگزیده شده است. در حالیکه خط ماتریالیستی که انگلس برگزیده شده است چنین است: "ما از اشیاء به احساسها و اندیشه می رسیم". برطبق نظر ماخیست ها، ماتریالیستها گمراه اند چرا که آنها "معتقدند در ماوراء ظاهر، شیئی فی نفسه وجود دارد؛ در وراء اطلاعات حسی بلاواسطه چیز دیگری، یک طلسم، یک "بت"، یک مطلق، یک منبع "ماور الطبیعه" یک المثنی از مذهب (آنگونه که بازاروف می گوید "ماده مقدس" وجود دارد). چنین است ادعاهای که ماخیستها علیه ماتریالیستها مطرح می کنند.

لنین با نفی کامل نظر ماخیستی نشان داد که ماخسیم نه تنها بانظرات برکلی وحدت بنیادین دارد بلکه رونویس نسبتاً دقیق نظریات دو قرن پیش است. برکلی ناچار بود ایده آلیسم رسوای خود را- اصرارش بر اینکه چیزهایی که ظاهراً خارج از ما موجودند، چیزی نیستند مگر بسط و گسترش مغز- بنحوی

بالحساسی که رَد آن مشکل بود( که اشیاء نه تنها برای افراد مختلف- مغزهای مختلف- موجودند، بلکه برطبق قوانینی که به این اشیاء متعلق اند مورد استفاده این افراد مختلف قرار می گیرند) جفت وجورکند. برکلی در توافق باایده آلیسم اش همه چیز را به خدا نسبت می داد، یک نیروی روحانی که تمام چیزهای موجود، از جمله اشخاص مختلف را آفریده ودریک کل عظیم- یک پدیده مبسوط ازاین روح- متحد می کند. برکلی، وقتیکه این مسئله را ازپیش پایش برداشت، رضایتمندانه وجود واقعی را که عموماً توسط انسانهای فانی معمولی دریافت می شود، وحتی وجود قوانین طبیعی وابسته به این واقعیت رامجازشمرد. واینک جمعبندی طنزآلود لنین ازمسئله: برکلی منکروجود اشیاء واقعی نمی شود! برکلی درجهت مخالف عقیده تمامی بشریت نمی رود! برکلی "تنها" آموزش های فلاسفه را، درقیاس باتئوری شناخت که بنحوی جدی واستوار، بازشناسی جهان خارجی وانعکاس آنرا دراذهان انسان ها بعنوان بنیان استدلال خویش می گیرد، نفی می کند.

جوهرانکارماخیست ها هم جزاین نبود هرچند که آنها بشیوه برکلی به اختراع خدا اصرارنداشتند. لنین نوشت که: " رشته تفکربرکلی... بدرستی ماهیت فلسفه ایده آلیستی واهمیت اجتماعی آنرا بیان داشته، وما بعداً وقتی درمورد رابطه ماخیسم باعلم طبیعی صحبت می کنیم به آن برخورد خواهیم کرد!" و سپس " ماخیستهای - اخیر- حتی یک برهان علیه ماتریالیستها ارایه نداده اند، که توسط اسقف برکلی ارایه نشده باشد".

لنین بانقد ورد تفکرماخیستها نه تنها صحت ماتریالیسم دیالکتیک را اثبات نمود، بلکه بادغام پیشرفتهای علمی درفلسفه انقلابی، که اصول اساسی آن کاملاً اکتشافات جدید را دربرگرفته وبنوبه خود توسط آنها غنی ترمی گشت، درک ازفلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را تکامل داد. آزمایشات نشان می دادند که جرم قادر است به انرژی تبدیل گردد. بسیاری ازاین امرچنین نتیجه گیری کردند که "ماده ناپدید می شود". وازنظر فلسفی منطقی به نظرمی رسید که ازاین امرنتیجه گیری شود که ماده نمی تواند ذات واقعیت وپایه آگاهی باشد. لنین دربرابراین نظرات توضیح داد که "ماده ناپدید می شود" درواقع به این معناست که " حدودی که ما تا کنون درون آن ماده راشناخته ایم درحال از میان رفتن بوده ومعرفت مادرحال تعمیق است؛ وهمچنین خواص ماده که سابقاً مطلق، تغیرناپذیرومقدم به نظرمی رسیدند، درحال محو شدن اند، ..... واکنون فاش شده است که نسبی بوده وتنها خاص حالات معینی از ماده اند". لنین معیار تعیین کننده درمورد نقش ماده درفلسفه ماتریالیستی را توضیح داد: تنها "خاصیت" ماده که ماتریالیسم فلسفی دربه رسمیت شناختن آن مقیداست، خاصیت واقعیت عینی بودن خارج ازذهن ما وجودداشتن است". بعبارت دیگرآنچه درکشیدن خط تفاوت اساسی بین ماتریالیسم وایده آلیسم درفلسفه تعیین کننده می باشد، این نیست که ماده خاص درهرزمان به چه حالتی موجوداست، بلکه این است که درهمه حالات ماده وجود دارد، وجودش مستقل ازآگاهی وایده های انسان بوده وپایه ای برای آنهاست. لنین می گوید: " ماتریالیسم دیالکتیک برخصیصه تقریبی ونسبی هرتئوری علمی درباره ساختمان ماده وخواص آن تاکید می ورزد؛ برنبودن مرزهای مطلق درطبیعت، بردیگرگونی ماده متحرک ازیک حالت به حالتی دیگراصرارمی ورزد... ماتریالیسم دیالکتیک برخصیصه موقتی، نسبی وتقریبی کلیه این پیشرفتهای درمعرفت ازطبیعت که توسط علم پیشرونده انسان بدست آمده تاکید می کند. الکترون همانقدرپایان ناپذیر است که اتم. طبیعت بی نهایت است، ولی بطوربی نهایت وجود دارد".

لنین بااتکاء به ماتریالیسم دیالکتیک خصوصیات اساسی رویونیسم را آشکار ساخت: " سیاست رویونیستی عبارت است ازتعیین روش خودازواقعه ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن باحوادث روزوباتغییرات وارده درجزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا وخصایص اصلی کلیه سیستم سرمایه داری وکلیه تکامل سرمایه داری، قربانی کردن این منافع درمقابل منافع آنی واقعی یافرضی، وازخود ماهیت این سیاست هم آشکارا برمی آید که می تواند شکلهای بی نهایت گوناگون بخودبگیرد وهرمسئله ای که تا حدی " تازگی" داشته باشد وهرتغییری درحوادث که کمی غیرمنتظره وپیش بینی نشده باشد، ولوفقط سرمویی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغیر داده باشد، همیشه به ناگزیرموجب پیدایش انواع مختلف رویونیسم خواهد گردید".

نبرد لنین با رویزیونیسم در حوزه فلسفی بامبارزه سیاسی علیه آن گره خورده بود. ولی جدال با رویزیونیسم فلسفی خود از اهمیت بسیار برخوردار گشت. در واقع بدون دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک و پاسخ گویی تمام و کمال به "تجدید نظرها" و حملات بی پرده به آن، بویژه با احیاء ایده آلیسم در شکل ماخیزم ادامه یک جنبش مارکسیستی و حفظ پیشقراول پرولتری غیر ممکن می بود. اینجاست که اهمیت ایدئولوژی- و فلسفه بمثابه یک بخش تعیین کننده آن- بطور کلی، و نقش عظیم کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" لنین بطور مشخص، روشن بود. جوهر و هدف این اثر بزرگ، دفاع از ماتریالیسم در مقابل حملات و اختراعات ایده آلیستهای "اخیر" در همان زمان بود. اما این کاربرد بکارگیری دیالکتیک و تاکید بر آن در مقابل متافزیک امکان نداشت چراکه تنها ماتریالیسم دیالکتیک می توانست پیشرفتهای اخیر در علم طبیعی را توضیح داده و تفسیرهای ایده آلیستی از آنها را کاملاً رد کند. لنین با انجام این کار نه تنها ماتریالیسم دیالکتیک مدرن، فلسفه مارکسیستی، را تائید کرد، بلکه آنرا موکد نیز نمود. لنین در نوشته ای به نام "در باره مسئله دیالکتیک" گفته است که "شکستن یک کل واحد و شناخت اجزاء متضاد آن... جوهر دیالکتیک (و اگر عمده ترین نباشد، یکی از عمده ترین ویکی از اساسی ترین خصوصیات و مشخصات آن) می باشد."

وی سپس گفت که بازشناسی همگونی، یا وحدت اضداد، کلید درک حرکت کلیه پروسه هاست. وی اینرا دقیقاً در تقابل با ادراک متافزیکی که حرکت را فقط میکانیکی، فقط افزایش و کم شدن کمی و تکرار می دانست، قرارداد. لنین ادراک یاد شده را "بی جان، رنگ پریده و خشک" خواند، در حالی که درک دیالکتیکی "به تنهایی کلید به "جهشها، به "انقطاع در استمرار"، به "تبدیل شدن به ضد"، به از بین رفتن کهنه و پیدایش نو، را بدست می دهد."

لنین بصورتی فشرده، رابطه بین وحدت (یا همگونی) و مبارزه اضداد را بیان نمود. او گفت که وحدت (یا همگونی) "شرطی، موقتی، ناپایدار، نسبی است" در حالیکه مبارزه اضداد "مطلق است، همانگونه که تکامل و حرکت مطلق هستند."

استالین؛ مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی و خطاهای میتافزیکی او؛ در رابطه به درک و اعمال اصول مهم ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی توسط استالین:

مائوتسه دون در مورد استالین چنین می گوید: استالین در حیطه اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم، "تئوری رشد نیروهای مولده را فرموله نمود که؛ تکنیک مدرن، کادرهای متخصص و مسلط بر این تکنولوژی همه چیز را تعیین می کند." او در دوران سوسیالیسم به انقلابی کردن دیگر عرصه های مناسبات تولیدی (مناسبات بین مردم در تولید و توزیع) توجه نکرد. او این اشتباهات را بر مبنای این دید غلط انجام داد که تا اواسط دهه 30 قرن بیست طبقات متخاصم در اتحاد شوروی از بین رفته است؛ زیر تغییرات مالکیت سوسیالیستی عمده انجام شده است. با آنکه او قاطعانه علیه تلاشهای که برای احیای سرمایه داری از جانب نیروهای انحرافی در شوروی صورت می گرفت مبارزه کرد و در این زمینه چنین گفت: "نباید تضادهای سیستم سرمایه داری را پنهان کنیم، بلکه باید آنرا فاش ساخته و از آنها پرده برداریم"، لیکن او در عمل در پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی درون حزب و دولت معترف نه شد. و این اشتباهات او در زمینه فلسفه و بخصوص در مورد دیالکتیک ارتباط نزدیک داشت.

مائوتسه دون در مورد استالین و اثر "اصول لنینیسم" چنین می گوید: "اصول لنینیسم- نشانگر درک و اعمال اصول لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری است و در عین حال با تحلیل خصلت خاص امپریالیسم روسیه تزاری در چارچوب این تضاد عمومی روشن ساخت که چاروسیه زادگاه تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی گردیده و چگونه خصلت عام تضاد در این خصلت نهفته است."

استالین در پرتواندیشه های انقلابی پرولتری، تئوری "ملت" را تدوین کرده و راه حل اصولی "مسئله ملی" را ارائه داد. دورساله استالین "مارکسیسم و مسئله ملی" و "مسئله ملی و لنینیسم" نقش بارزی را در آگاهی و رهنمائی پرولتاریا و زحمتکشان ملیتهای مختلف در روسیه آن زمان ایفا نمود. و بدین طریق اسلحه انترناسیونالیسم پرولتری و یگانگی و جدائی ناپذیر بودن مبارزه طبقاتی را بمقابل اندیشه های

انحرافی ناسیونالیستی قرارداد. همچنین استالین در دفاع از مارکسیسم-لنینیسم و کمک به جنبشهای انقلابی جهانی خدمات شایانی نمود.

استالین در اس کشورشورها در جریان جنگ بین المللی دوم، با استفاده از تضادهای درونی اردوگاه امپریالیستی بنفع اتحاد شوروی پالیسی پیوستن به "جبهه متحد برضد فاشیسم" را اتخاذ نمود. لیکن رهبران اتحاد شوروی و کمینترن در پیشنهاد تعمیم سیاست "جبهه متحد ضد فاشیسم" دچار اشتباه شدند. آنها سیاست "جبهه متحد ضد فاشیسم" را به خط استراتژیک جنبش بین المللی کمونیستی در آن شرایط تبدیل کردند، و این سیاست مغایر انترناسیونالیسم پرولتری و مصالح انقلاب جهانی بود؛ زیرا اصل عمده مصالح انقلاب جهانی است، و یارچ شمردن انقلاب جهانی بر حفظ کشور سوسیالیستی. و منافع انقلاب جهانی تحت الشعاع دفاع از منافع اتحاد شوروی قرار گرفت. عبارت دیگر استالین به اهمیت اصل عمده "تضاد بین دفاع از موجودیت کشور سوسیالیستی و گسترش انقلاب جهانی" توجه ننموده و رشد انقلاب جهانی را نادیده گرفت. همچنین استالین در جریان جنگ جهانی دوم با اقدامی نادرست بین الملل سوم (کمینترن) را منحل کرد. این نهاد انقلابی که نمادی از انترناسیونالیسم پرولتری و وسیله ای در تحکیم و همبستگی پرولتاریا و خلقهای جهان بود.

استالین اصول اساسی خدمات لنین به مارکسیسم منجمله تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه یکی از نکات اصلی خدمات وی را جمع بندی کرد؛ او بدرستی مسئله گذار به جامعه کمونیستی را به مثابه یک نبرد و مبارزه طولانی، هم علیه بقایای طبقات حاکم جامعه کهن سرنگون شده و هم علیه نفوذ تولید کنندگان کوچک و جهانی آنها، مبارزه ای که مستلزم متحول ساختن طرز تفکر نه تنها دهقانان و تمام عناصر خرده بورژوا بلکه همچنین توده های کارگر کارخانه ها، ارایه داده و نشان داد که این مبارزه بخشی از وظیفه اساسی پرولتاریا می باشد. لیکن اودر گزارش به کنگره هژدهم حزب در سال (1936) گفت: "ویژگی ای که جامعه امروز شوروی را از هر جامعه سرمایه داری متمایز می سازد آنست که دیگر دارای طبقات متخاصم و انتاگونیستی نمی باشد". در حالیکه برخلاف این دید طبقات انتاگونیستی کماکان تحت سوسیالیسم موجوداند و مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا باید بدون وقفه ادامه یابد. اشتباه دیگر استالین این بود که بجای اتکای کافی بر توده های خلق برای افشای ضدانقلابیون و طرفداری از حزب و دولت، بیش از اندازه به روشهای بوروکراتیک و تقریباً منحصرأ بردستگاه اطلاعاتی شوروی تکیه کرد. استالین بدرستی منبع فعالیت های ضدانقلابی را درک ننموده و این فعالیتها را بطور خاص (نشئت گرفته) از منابع خارجی می دید و خصوصاً که در شیوه برخورد با آنها اشتباهاتی را مرتکب شد و بیشتر به غلط آماج حمله را وسعت داده و تضادهای میان خلق را با تضادهای میان خلق و دشمن که از نظر ماهوی متفاوت اند، درهم آمیخت. تمام این مسایل باعث شدند که وی در رابطه به سرکوب ضد انقلابیون نیز دچار اشتباهاتی شود. به دلیل تحلیل غلط از جامعه سوسیالیستی و تضادهای این دوران، او فکری کرد که تمام ضدانقلابیون باید اساساً از منابع سرمایه داری خارجی سرچشمه گرفته باشند و گماشتگان آنها اند، تا از تضادهای طبقاتی درون سوسیالیسم.

استالین بر مبنای این تحلیل غلط این موضع را اتخاذ کرد که تنها دلیل ادامه دیکتاتوری پرولتاریا، محاصره اتحاد شوروی توسط دشمنان امپریالیست است. و باین ترتیب او نظر داشت که در اتحاد شوروی طبقات متخاصم وجود ندارد. البته از جهتی استالین با آنانیکه می خواستند دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند بدرستی خواهان حفظ آن بود و به قاطعیت از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کرد. همچنین او فکری کرد که در شرایط سوسیالیستی، طبقات انتاگونیستی و زمینه احیای سرمایه داری از بین رفته است. بهر حال مشکل استالین در برخورد های این چنینی اش بمسایل، میافزیزم و ماتریالیسم میکانیکی بود.

ماتئوتسه دون می گوید: "استالین در سالهای آخر عمرش در رابطه به تحلیل بعضی از تضادهای خاصی که تحت سوسیالیسم، خصوصاً در اتحاد شوروی کماکان وجود داشت دست به تلاشهای زد. این تحلیل بخصوص در یکی از آثار وی یعنی "مسایل سوسیالیسم در اتحاد شوروی" به چشم می خورد. استالین در اینجا بر روی این واقعیت که بطور خاص تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای تولیدی کماکان تحت سوسیالیسم ادامه دارد و اگر بدرستی به این تضادها، برخورد نشود میتواند به تضادهای انتاگونیستی بدل گردد و حتی زمینه ای را برای برخاستن عناصر سرمایه داری و به عقب کشاندن جامعه فراهم آورد،

تاکید گذارد. استالین به ادامه حضور تضاد بین زیربنا و روبنا برخورد نکرده و مضافاً اوجمبندی نکرد که تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و زیربنا و روبنا تنها دربرگیرنده تضادهای بنیادین در جامعه سوسیالیستی هستند. بلکه همچنین در سرتاسر دوران سوسیالیسم عمدتاً در وجود عناصر بورژوازی و پرولتاریا و مبارزه بین آنها، بعنوان یک تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی، تبلور میابد. بادر نظر داشت بعضی از مواضع فکری و سیاسی غلط استالین و اشتباهات او در مسایل داخلی شوروی و مسایل جنبش بین المللی کمونیستی، ریشه در محدودیتهای وی در درک عمیق از دیالکتیک ماتریالیستی داشت و او دچار متافزیک، ذهنی گرائی و دگماتیسم گردید. همچنان موارد شدت عملی که علیه مخالفین سیاسی اعمال کرد، بابر خورد اصولی و انتقادی به آنها می نگریم. ولی استالین بحیث یک مارکسیست-لنینیست پیگیر دوست خلقهای زحمتکش جهان، در کنار دیگر رهبران بزرگ پرولتاریای جهان مقام و حیثیت در خور خود را داراست. از اینکه امپریالیسم و ارتجاع بین المللی و بطور خاص سرسختیهای ضد انقلابی و دشمن اندیشه های انقلابی پرولتاری در مورد اشتباهات او خاینانه بگونه مبالغه آمیز تبلیغات سوء می نمایند، ناشی از خصومت ورزی آنها به ایدئولوژی کمونیسم انقلابی است. اینها هدف دارند تا باتمسک به برخی از اشتباهات استالین، اذهان کارگران و سایر زحمتکشان جهان را نسبت به اندیشه های نجاتبخش پرولتاریا و خلقهای جهان، متوهم سازند.

### مختصری از تکامل دیالکتیکی خدمات فلسفی مائوتسه دون:

تکامل فلسفه مارکسیسم-لنینیسم توسط مائوتسه دون خود مبین قوانین دیالکتیک ماتریالیستی است. این امر در رابطه دیالکتیکی با تکامل کلی انقلاب چین و از طریق تجارب اتحاد شوروی و سنتز درسهای مثبت و منفی آن از جمله در حیطه فلسفی، صورت گرفت. مائوتسه دون گفت: "حقیقت در مقابل کذب قرار دارد. در جامعه بشری نیز همانند طبیعت، هر وجود واحد ناگزیر به اجزاء مختلف منقسم می شود که تحت شرایط مشخص مختلف، بر حسب مضمون و شکل خودگونگون اند. پدیده های غلط و زشت همیشه موجود خواهند بود، اضدادی چون درست و غلط، نیکی و بدی و زیبایی و زشتی همیشه موجود خواهند بود. این درباره گلهای خوشبو و گیاهان سمی نیز صادق است. رابطه آنها بر مبنای وحدت و مبارزه ضدین استوار است. بدون مقایسه نمی توان تمیز داد، بدون تفاوت گذاشتن و مبارزه، رشد و تکامل نیست. حقیقت از طریق مبارزه علیه کذب تکامل می یابد. مارکسیسم این چنین تکامل یافت. مارکسیسم در مبارزه علیه ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی تکامل یافت. و تنها از طریق مبارزه است که می تواند تکامل یابد. این امر در مورد تکامل مارکسیسم، از جمله در زمینه فلسفه، توسط مائوتسه دون، هم قبل و هم بعد از کسب قدرت سیاسی سراسری، هم در زمان انقلاب دموکراتیک نوین و هم در طول انقلاب سوسیالیستی صادق بود. و در هر دوره، مبارزه در زمینه فلسفه که مائو در آن و از میان مراحل وزیر مرحله های مختلف انقلاب چین نیروهای پرولتاری را رهبری نمود، در تعیین جهت و نتیجه مجموعه مبارزه انقلابی از اهمیت بسیار برخوردار بود.

مائوتسه دون مبارزه در حیطه فلسفه را در مراحل مختلف مبارزه طبقاتی و ملی بعنوان بخش مهمی از تکامل، دفاع و کار بست خط انقلاب دموکراتیک نوین و بخصوص سیاستهای مبارزه ضد جاپانی که زیر مرحله ای از مرحله انقلاب دموکراتیک نوین بود، به پیش برد. این مبارزه بخصوص علیه تمایلات دگماتیستی (و در درجه دوم امپریستی) که منعکس کننده نحوه تفکر ایده آلیستی و میتافزیکی و در تقابل با دیالکتیک ماتریالیستی بودند، نشانه گیری شده بود. انتقاد مائوتسه دون از این تمایلات خصوصاً در دور ساله "درباره پراتیک" و "درباره تضاد" آمده است، این دور ساله از نخستین و عمده ترین آثار فلسفی مائوتسه دون بشمار می روند. این دواثر، فلسفه مارکسیستی را غنا بخشیدند.

موضوع "شناخت و پراتیک" در اثر "درباره تضاد" بر نقش محوری پراتیک، و بویژه پراتیک اجتماعی، تئوری شناخت مارکسیستی و ماتریالیستی دیالکتیکی را از نو تأیید نموده و آنرا فشرده ساخت. مائوتسه دون در ادامه و تکامل آنچه که مارکس در "تزه های فوئر باخ" به پیش گذاشته بود، نوشت: "ماتریالیسم پیش از مارکس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از اینرو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند". در اینجا نیز، مائوتسه دون دید ماتریالیستی از رابطه بین

تفکر و وجود را (که انگلس آنرا مسئله اساسی فلسفه خواند) تایید کرده و بکار می گیرد. مائوچنین توضیح می دهد: تنها زمانیکه پرولتاریای مدرن همراه بانبروهای عظیم مؤلده (صنایع بزرگ) پابصره وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی ارتکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم، علم مارکسیسم، مبدل سازد. این برخورد مائوئیک برخورد ماتریالیستی و دیالکتیکی است. هر آنچه در مورد جامعه و طبیعت صدق می کند در مورد اندیشه نیز صادق است. خود شناخت پروسه دیالکتیکی بوده و تابع همان قوانین حرکت است که ماده در طبیعت و اعمال و روابط انسان در جامعه از آنها پیروی میکند. مشخصاً و مهمتر اینکه مائو مراحل پروسه شناخت و جهش از یک مرحله به مرحله دیگر را تحلیل می کند. مائو نقش تعیین کننده پراتیک و هم اینکه شناخت چگونه از پراتیک نشئت گرفته و در خدمت آن درمی آید را، توضیح داده و تاکید می کند که این مفاهیم "دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجموع و بالأخره روابط درونی اشیاء و پدیده ها را در بر می گیرند. بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت وجود دارد". این مرحله درک، قضاوت و استنباط در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیء یابدیده مرحله مهمتری را تشکیل می دهد، این مرحله شناخت تعقلی است."

مائوتسه دون توضیح می دهد: "احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل می کند، در صورتیکه تنها تئوری می تواند مسئله ماهیت باطن را حل کند." احساس تنها بیان شناخت از ظواهر اشیاء است، بگونه ای که آنها توسط حواس منعکس شده و بصورت تأثیراتی در مغز ثبت می شوند، مفاهیم، شناخت تعقلی و تئوری، سنتز این احساسات فشرده نمود ذاتی آنها و روابط درونی شانرا نمایندگی می کنند، از اینجا میتوان اهمیت عظیم نقش تئوری را بطور اعم و بالأخص در جنبش انقلابی درک کرد. مائوتسه دون توضیح می دهد که چگونه پراتیک از جهات مختلف نسبت به تئوری اولویت داشته و در کل از آن مهمتر است. وی می نویسد: "حسی و تعقلی کیفیتاً بایکدیگر فرق می کنند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه بر اساس پراتیک به یک کل واحد تبدیل می شوند. پراتیک اثبات می کند که آنچه بطور حسی برداشت می شود نمی تواند بلافاصله از طرف مافهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است می تواند عمیقتر حس شود." وی می گوید: "پراتیک منبع تئوری است. تئوری چکیده پراتیک است؛ احساس، مواد خام مفهوم است، مفهوم محصول سنتز احساس می باشد. ولی مفاهیم، شناخت تعقلی و تئوری باید به پراتیک برگردانده شوند که در این پروسه نه تنها شناخت تعقلی به آزمایش گذارده می شود، بلکه برای تعمیق شناخت تعقلی مواد خام تازه جمع آوری می گردد. این امر بصورت یک مارپیچ بی پایان پیشرونده ادامه می یابد."

مائوتسه دون می گوید: حرکت شناخت بشر هرگز پایان نمیگیرد. او قوانین این پروسه را جمعبندی کرده و توضیح می دهد:

بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن، پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت. این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و با هر سیکل محتوی پراتیک و شناخت به سطح عالی تری ارتقاء می یابد. اینست تمام تئوری ماتریالیستی دیالکتیک شناخت، اینست تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن. عبارت حرکت شناخت بی پایان نباید به این مفهوم تلقی شود که در هر زمان تشخیص درست از غلط غیر ممکن است. یکی از پایه های تفکر مارکسیسم همیشه این بوده که حقیقت عینی وجود دارد، و دانستن آن ممکن است. بدون این درک، ماتریالیست بودن غیر ممکن می گردد. ولی نه تنها حقیقت عینی وجود دارد، بلکه چیزی بنام حقیقت مطلق هم هست. ولی از طرف دیگر بیشتر حقایق نهایتاً نه مطلق بلکه نسبی خواهند بود. مارکسیسم می گوید که هم حقیقت مطلق و هم حقیقت نسبی وجود دارد. مارکسیستها معتقداند بیشتر حقایق نسبی اند ولی در عین حال مارکسیستها نسبی گرانستند.

مائوتسه دون رابطه بین حقیقت نسبی و مطلق را بدین گونه توضیح می دهد: مارکسیستها معتقداند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر مرحله مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقیقتی نسبی است.



حاصل جمع حقایق نسبی بی شمار حقیقت مطلق را می سازد. بعبارت دیگر حقیقت مطلق به معنای واقعی، حاصل جمع حقیقت، کل حقیقت است.

### **درباره تضاد:**

مائوتسه دون در این مقاله عصاره ای از اصول فلسفه مارکسیستی را بدست می دهد: "قانون تضاد در اشیاء و پدیده ها، یعنی قانون وحدت اضداد، اساسی ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است". او اعلام میدارد که این قانون "قانون اساسی طبیعت و جامعه بوده و از اینرو قانون اساسی تفکر است". قانون تضاد بصورت جهانشمول، هم ماده غیرمتفکر و هم ماده ذیشعور و نیز رابطه بین آنها را در بر می گیرد. پس صحیح است که بگوییم قانون تضاد، قانون اساسی طبیعت، رابطه متقابل و سازمانیافته انسانها با طبیعت و باخودشان در این پروسه-جامعه-و بنابرین قانون اساسی تفکر است. مائو این موضوع را چنین جمع بندی می کند: "این جهانی دیالکتیکی پیش از هر چیز بما می آموزد که چگونه حرکت اضداد را در اشیاء و پدیده های گوناگون مشاهده کرده و تحلیل نموده، و بر اساس این تحلیل شیوه های حل تضادها را نشان دهیم. از اینرو برای ما درک کنکرت قانون تضاد در اشیاء و پدیده ها از اهمیت بسیار برخوردار است". مائو در ادامه از عام بودن تضاد و اینکه از چه اهمیتی برخوردار است؛ توضیح می دهد: "عام بودن یا مطلق بودن تضاد معنای دوگانه دارد: اول اینکه، تضاد در پروسه تکامل کلیه اشیاء و پدیده ها موجود است؛ دوم اینکه حرکت تضاد از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل هر شیئی یاپدیده دیده می شود. و نیز: وابستگی متقابل و جوه متضاد در همه چیز وجود دارد، و مبارزه میان این جوه، تعیین کننده حیات کلیه اشیاء و پدیده ها است و تکامل آنها را به پیش می راند. هیچ شیئی یاپدیده ای نیست که درون خود تضادی نهفته نداشته باشد، هیچ چیزی عاری از تضاد نیست.

**همگونی و مبارزه اضداد:** مائوتسه دون توضیح می دهد که همگونی اضداد دو معنی دارد. اولی وابستگی متقابل آنها و همزیستی شان در یک وجود واحد است. مائو می ادامه می دهد، که مسئله به اینجا ختم نمی شود "بلکه مهمتر از آن، تبدیل اضداد به یکدیگر است. یعنی اینکه هر یک از دو وجه متضاد یک شیئی یاپدیده تحت شرایط معین به ضد خود بدل می گردد و به جای آن می نشیند. مثال آن، بورژوازی و پرولتاریا است؛ که چگونه پرولتاریا می تواند از طبقه محکوم به طبقه حاکم بدل شود و طبقه بورژوازی از طبقه حاکم به طبقه محکوم. مائو تاکید کرد که در مناسبات بین همگونی و مبارزه اضداد، همگونی نسبی بوده ولی مبارزه مطلق است. و مبارزه اضداد از آغاز تا پایان پروسه جریان داشته و منجر به تبدیل یک پروسه به پروسه دیگری می شود... امتزاج همگونی مشروط و نسبی با مبارزه غیر مشروط و مطلق موجب حرکت و جوه تضاد در کلیه اشیاء و پدیده ها می گردد". همچنان مائو در مقابله با گرایشات دگماتیستی در حزب کمونیست چین، به جنبه خاص بودن تضاد بیش از عام بودن آن توجه معطوف داشت. درباره انتاگونیزم و نقش آن در تضاد، مائو می گوید: انتاگونیزم یکی از اشکال مبارزه اضداد است، ولی یگانه شکل این مبارزه نیست.

مائوتسه دون تاکید نمود: "ما باید وضعیت مبارزه معین اضداد گوناگون را بطور کنکرت بررسی کنیم و هیچگاه نباید فرمولهای فوق الذکر (ضرورت سرنگونی قهری طبقات ارتجاعی) را بيموقع وبی جا در مورد همه اشیاء و پدیده ها بکار ببندیم. تضاد و مبارزه عام و مطلق هستند، ولی شیوه های حل تضادها، یعنی اشکال مبارزه، بعلت گوناگونی خصلت تضادها مختلف است. بعضی از تضادها خصلت انتاگونیزمی آشکار نشان می دهند، در صورتیکه برخی دیگر دارای چنین خصلتی نیستند. بر طبق تکامل مشخص اشیاء و پدیده ها، پاره ای از تضادها که در ابتدا غیر انتاگونیزمی هستند، به تضادهای انتاگونیزمی بدل می شوند، حال آنکه برخی دیگر که در آغاز انتاگونیزمی هستند، به تضادهای غیر انتاگونیزمی تغییر می یابند".

مائوتسه دون می گوید: تضادهای که از نظر کیفی گوناگون اند، فقط با اسالیبی می توانند حل شوند که از نظر کیفی متفاوت اند. مائو ادامه می دهد: پروسه ها و تضادهای کهنه ناپدید می گردند، پروسه ها و تضادهای نوظاهری می شوند و بنابرین اسالیب حل تضادها نیز تغییر می کنند.

**عام بودن و خاص بودن تضاد:** مائو می گوید؛ بدون درک عام بودن تضاد نمی توان علل عمومی و یا اساس عمومی حرکت یا تکامل اشیاء و پدیده ها را باز شناخت. همچنان بعلت تنوع فراوان اشیاء و پدیده

ها و خصلت نامحدود تکامل آنها آنچه که در یک مورد مشخص عام است، در مورد مشخص دیگر خاص می شود. و بالعکس آنچه که در یک مورد مشخص خاص است، در مورد مشخص دیگر عام می شود. مائوتسه دون می گوید: رابطه بین عام بودن و خاص بودن تضاد، رابطه بین خصلت عمومی و خصلت خصوصی تضاد است. منظور از خصلت عمومی اینست که تضادها در کلیه پروسه ها موجوداند و در ابتدا تا انتهای همه پروسه ها نفوذ می کنند. حرکت، اشیاء و پدیده ها، پروسه ها، تفکر - همه اینها تضاداند. نفی تضاد بمعنای نفی همه چیز است. این حقیقت عامی است که برای همیشه و در کلیه کشورها بلا استثنا صادق است. از اینجاست که خصلت عمومی و مطلق تضاد پدید می آید. ولی این خصلت عمومی در هر خصلت خصوصی هستی می یابد. بدون خصلت خصوصی، خصلت عمومی نیست. از آنجا که هر تضاد دارای ویژه گی خاص خود است، خصلت خصوصی پدید می آید. تمام خصایل خصوصی مشروط، موقتی، و از اینرو نسبی هستند. این حقیقت - حقیقت درباره خصلت عمومی و خصلت خصوصی، مطلق و نسبی - جوهر مسئله تضاد ذاتی اشیاء و پدیده هاست که عدم درک آن بمعنای رد دیالکتیک خواهد بود.

**مشخصه تضاد اساسی:** تضاد اساسی پروسه تکامل هر چیزی، در سرتاسر آن پروسه بچشم می خورد و جوهر آن پروسه را از ابتدا تا انتها تعیین می کند. تنها با حل تضاد اساسی مشخصه و تعیین کننده جوهر آن پروسه خاص است که آن پروسه خود را به پروسه دیگری تبدیل کرده و تضاد اساسی نوینی پدید می آید. ولی در درون پروسه ای که توسط یک تضاد اساسی خاص مشخص می شود مراحل وجود دارند، زیرا "از میان تضادهای بزرگ و کوچک متعدد که بوسیله تضاد اساسی تعیین می شوند و یا تحت تاثیر آن قرار می گیرند، بعضی ها حادت می یابند و برخی بطور موقت یا جزئی حل شده و یا از حادت شان کاسته می شود و پاره ای تضادهای نوین پدیدار می گردند. تضادهای دیگر بر روی تضاد اساسی تاثیر گذارده و در عین حالیکه عمدتاً توسط تکامل تضاد اساسی تعیین می شوند، آنها نیز بنوبه خود نقشی در تکامل آن بازی می کنند. در نتیجه تکامل تضاد اساسی از درون مراحل مختلف و در یک مارپیچ به پیش می رود."

**مشخصه تضاد عمده:** مائوتوضیح داد: در پروسه مرکب تکامل هر پدیده تضادهای بسیاری موجوداند که یکی از آنها حتماً تضاد عمده است. موجودیت و رشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادهاست و یا بر آنها تاثیر می گذارد.... در هر مرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفاء می کند... لذا در مطالعه یک پروسه که حاوی دویاچند تضاد است، باید نهایت سعی در یافتن تضاد عمده شود. بمجردیکه تضاد عمده معین شد، کلیه مسایل را می توان به آسانی حل کرد.

فی المثل در جامعه سرمایه داری دنیروی متضاد، پرولتاریا و بورژوازی، تضاد عمده را تشکیل می دهند؛ تضادهای دیگر مانند تضاد بین بقایای طبقه فئودال و بورژوازی، تضاد بین خرده بورژوازی دهقانی و بورژوازی، تضاد بین پرولتاریا و خرده بورژوازی دهقانی، تضاد میان بورژوازی غیر انحصاری و بورژوازی انحصاری، تضاد بین دموکراسی بورژوائی و فاشیسم بورژوائی، تضادهای میان کشورهای سرمایه داری، تضادهای بین امپریالیسم و مستعمرات و سایر تضادها - همه اینها بوسیله این تضاد عمده معین می شوند و تحت تاثیر آن قرار می گیرند.

در کشورهای نیمه مستعمره رابطه بین تضاد عمده و تضادهای غیر عمده تصویر بغرنجی بدست می دهد. موقعیکه امپریالیسم علیه چنین کشوری به جنگ تجاوزکارانه دست میزند، طبقات مختلف آن کشور، با استثنای مشت ناچیزی خائنین به ملت، میتوانند موقتاً برای جنگ ملی علیه امپریالیسم بایکدیگر متحد شوند. در چنین صورتی تضاد بین امپریالیسم و این کشور به تضاد عمده بدل می شود و تمام تضاد های موجود در میان طبقات مختلف کشور (منجمله تضاد عمده یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده های عظیم مردم) موقتاً بر دیف دوم میروند و جنبه تبعی بخود می گیرند. ولی در هر حالت تضادها جای خود را عوض می کنند. چنانچه امپریالیسم برای سرکوب کشورهای نیمه مستعمره به جنگ متوسل نشود، بلکه بوسیله نرم تر - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - دست اندازد، طبقات حاکمه این کشورها در برابر امپریالیسم تسلیم می شوند و سپس جهت سرکوب مشترک توده های عظیم مردم بین آنان اتحادی برقرار می گردد. در چنین حالتی، توده های عظیم مردم برای مقاومت در مقابل اتحاد امپریالیسم و طبقه

فئودال اکثراً به جنگ داخلی بمثابه شکلی از مبارزه روی می آورند، حال آنکه امپریالیسم برای کمک به ارتجاع کشورهای نیمه مستعمره در جهت سرکوب توده های مردم بجای اینکه مستقیماً اقدام کند، اغلب به شیوه های غیرمستقیم توسل می جوید، بدین سان تضادهای داخلی بخصوص حدت می یابند. رابطه بین تضاد عمده و تضاد اساسی که جوهره تضاد رادیکال تعیین می کند، چیست؟ تضاد عمده در هر مقطع از زمان، تضاد اصلی در آن مرحله خاص از تکامل پروسه ایست که توسط تضاد اساسی تعریف می شود. تضاد عمده نمی تواند تبدیل کل (یا اساس) یک پروسه به پروسه دیگری باشد، چراکه صرفاً حل تضاد اساسی می تواند به این امر صورت واقع دهد. تضاد عمده می تواند دقیقاً همان تضاد اساسی باشد ولی الزاماً این چنین نیست. تضاد عمده می تواند مبین تضاد اساسی در مرحله معینی از تکامل آن باشد بدون اینکه تضاد اساسی را در کلیت خود نمایندگی کند. زیرا جوهر کل پروسه را تضاد اساسی تعیین می کند. ولی تنها وقتی که تضاد عمده مبین کل تضاد اساسی باشد، حل تضاد عمده می تواند تبدیل پروسه کهن به یک پروسه نوین، یعنی حل تضاد اساسی کهن، و پیدایش تضاد اساسی نوین، را بوجود آورد.

**جنبه عمده تضاد:** در هر تضاد، دو جهت متضاد بطور ناموزون رشد و تکامل می یابند. گاهی چنین بنظر می رسد که میان آنها تعادلی برقرار است، ولی تعادل فقط موقتی و نسبی است، در حالیکه تکامل ناموزون همچنان اساسی باقی می ماند. یکی از دو جهت متضاد لاجرم عمده و دیگری غیر عمده است. جهت عمده جیتی است که نقش رهبری کننده را در تضاد بعهده دارد. خصلت یک شیئی پدیدیده اساساً بوسیله جهت عمده تضاد معین می شود. - جهتی که موضع مسلط گرفته است. مائوتسه دون اضافه می کند: " ولی این وضع ثابت نیست: وجه عمده و وجه غیر عمده یک تضاد بیکدیگر تبدیل می شوند و خصلت اشیاء و پدیده ها نیز بر طبق آن تغییر می یابد".

**وحدت اضداد پایه است:** مائوتسه دون در بحث فلسفی، تکامل بیشتر دیالکتیک مارکسیستی را عنوان نمود. اومی گوید " انگلس درباره سه مقوله صحبت نمود. اما من به دوتا از این مقولات اعتقاد ندارم". در اینجا اشاره مائو به تبدیل تغییرات کمی و کیفی به یکدیگر و نفی در نفی است که انگلس در کنار وحدت اضداد از آنها بعنوان سه قانون پایه ای دیالکتیک نام می برد (" انتی دورینگ، قسمت اول فلسفه"). درباره کمیت و کیفیت مائوتسه دون می گوید که " تبدیل کمی و کیفی بیکدیگر، وحدت اضداد کمیت و کیفیت است". و چنین بحث می کند که " نفی در نفی اصلاً وجود ندارد". بطور خلاصه مائو چنین می گوید: " در کنار هم قرار دادن تبدیل کمی و کیفی بیکدیگر، نفی در نفی و قانون وحدت اضداد در یک سطح، " سه گانگی" بوده و " یگانگی" نیست. پایه ترین مسئله، همان وحدت اضداد است.

اما چرا مائوتسه دون اصرار می ورزد که " چیزی بنام نفی در نفی وجود ندارد؟ " توضیح: اثبات، نفی، اثبات، نفی... در تکامل اشیاء و پدیده ها، هر حلقه ای در زنجیره اتفاقات، هم اثبات است و هم نفی. جامعه برده داری، جامعه بدوی رانفی نمود، اما در رابطه با جامعه فئودالی بنوبه خود در برگیرنده اثبات بود. جامعه فئودالی در رابطه با جامعه برده داری نفی را تشکیل می دهد. لیکن باتوجه به جامعه سرمایه داری، اثبات بود. جامعه سرمایه داری نفی جامعه فئودالی بود، اما بنوبه خود از برای جامعه سوسیالیستی اثبات است.

در اینجا ممکن است بنظر آید که مائو آنقدر هم نفی در نفی را انکار نکرده است بلکه کاربرد دیالکتیکی آنرا تصحیح می کند. آنچه که او بکار می برد قانون " یک به دو تقسیم می شود" است و چیزی که او تلاش می کند اثبات نماید آنست که در پروسه ای که وی تعریف می کند- رشد جامعه بشری تاکنون، در مراحل مختلف از جامعه کمون اولیه تا سوسیالیسم- نمی توان از نفی در نفی بعنوان یک قانون عام نام برد. بعنوان مثال، آیا فئودالیسم در رابطه با جامعه اولیه نفی در نفی را نمایندگی می کند؟ یا سرمایه داری در رابطه با برده داری؟ یا سوسیالیسم در رابطه با فئودالیسم؟

این درست است که در رشد جامعه بشری چیزهایی می توان یافت که می شود آنها را نفی در نفی تعریف نمود. با این وجود، این مسئله اثبات نفی در نفی بعنوان یک قانون دیالکتیکی نیست بلکه در حقیقت وحدت اضداد بمثابه قانون پایه ای ماتریالیسم دیالکتیک است. دانه- گیاه- دانه (دانه ها)، وحدت اضداد دانه و گیاه است. انگلس می گوید که البته اگر این دانه را آسیاب کنید به گیاه تبدیل نمی شود. اما یک دانه

آسیاب شده نیز نشان دهنده قانون تضاد است. در اینجا وحدت و مبارزه اضداد بین دانه و نیروی آسیاب کننده و حل آن- دانه آسیاب شده- وجود دارد. در اینجا نفی در نفی وجود ندارد بلکه قانون موجود قانون تضاد است. مائو به قانون نفی در نفی بعنوان یک قانون دیالکتیکی اعتراض دارد زیرا منجر به بروز یک دیدگاه غلط از سنتز و یابخشی از سنتز می شود.

رساله های "درباره تضاد" و "درباره پراتیک" اسلحه پرارزشی در انقلاب چین در آن زمان بود و نقش عظیمی در ترسیم راه انقلاب چین از طریق دموکراسی نوین به سوسیالیسم ایفا نمود. اما بزرگترین تکامل و کاربرد مارکسیسم- لنینیسم توسط مائوتسه دون، پس از کسب قدرت سیاسی سراسری یعنی در دوران انقلاب سوسیالیستی صورت گرفت. و بخش بسیار مهمی از این امر تکامل و کاربرد فلسفه مارکسیست- لنینیستی، یعنی دیالکتیک ماتریالیستی توسط وی بود.

### **مبارزه و سنتز:**

در طول چند ده سال مبارزه بی امان برای "جهش بزرگ"، مائو در سال 1962 تحلیل تاریخی خود را داد. بر اینکه جامعه سوسیالیستی دوره گذار از مدتی است که در طول تمامی آن دوره، طبقات و مبارزه طبقاتی و خطر احیای سرمایه داری (و همچنین خطر حمله خارجی از طرف دشمنان طبقاتی) وجود دارد، مطرح نمود. این تحلیل بصورت خط اساسی حزب کمونیست چین برای تمامی دوره سوسیالیسم درآمد. این خط نماینده پیشرفتی تاریخی مارکسیسم- لنینیسم و نتیجه کاربرد ماهرانه قانون اساسی تضاد در جامعه سوسیالیستی بود. مائو این قانون را در شرایط مادی و ایدئولوژیک دوران سوسیالیسم بکار برده و نشان داد که چگونه بورژوازی بطور مداوم از درون این شرایط و تضادهایی که مشخصه سوسیالیسم از آغاز تا پایان هستند، تجدید حیات می یابد. و اگر بورژوازی و پرولتاریا در طول دوران سوسیالیسم موجود بوده و یک تضاد - در واقع تضاد عمده راتشکیل می دهند، پس نه تنها بین آنها باید مبارزه درگیر باشد بلکه همچنین باید این امکان وجود داشته باشد که بتوانند به ضد خود تبدیل گردند. بعبارت دیگر آنکه بورژوازی می تواند قدرت را از پرولتاریا ربوده و در نتیجه احیای سرمایه داری می تواند تحقق پذیرد. رویزیونیستهای درون حزب کمونیست چین به این تئوری راهگشا و خط مائو حمله ور شدند. حتی از سال 1958، "یان سین چن" باتاکتیک جدید مائو و ستاد فرماندهی پرولتری در حزب را به اتهام اینکه "صرفاً درباره مبارزه اضداد و نه وحدت شان سخن میگویند"، مورد حمله قرار داد. در اینجا "یان سین چن" نادیده وحدت اضداد شد و "استفاده از همگونی تضاد" را با فریاد تبلیغ کرد.

یاوه گوئی "یان" در اوایل دهه 1960، مشخصاً در سال 1961-1962، هنگامی که اوج خود رسید که خرابکاری رهبران اتحاد شوروی، آفات طبیعی و خیانت رویزیونیستهای درون حزب کمونیست چین نیز همگی به منتها درجه بوقوع می پیوستند، می رفتند تا مجموعاً به مانعی بزرگی بر سر راه پیشروی سوسیالیسم در چین تبدیل گردند. در این زمان "یان" اصرار داشت که وحدت اضداد بمعنی "نقاط مشترک" میان آنهاست و آنکه مردم و انقلاب چین "نقاط مشترکی" با امپریالیسم امریکا و "نقاط مشترکی" در عین وجود بعضی اختلافات" بارویزیونیسم شوروی دارند. این تئوری "دودریک جمع می شود" در مقابل مستقیم با بیان دیالکتیکی منسجم مائو ("یک به دو تقسیم می شود" بود که وی در گذشته آنرا فورمول بندی نموده بود. در سال 1964 لیوشائوچی و دیگر رویزیونیستهای بلند پایه در رهبری حزب کمونیست چین آشکارا تئوری ارتجاعی خود را مبنی بر اینکه "دودریک جمع می شود" را مطرح کردند. قصد آنها از این عمل، ایجاد مقبولیت فلسفی برای خط رویزیونیستی، "اضمحلال مبارزه طبقاتی" خود شان بود.

در اینجا مسئله سنتز و نقش آن در تضاد از اهمیت خاصی برخوردار است. "یان سن چون" می گفت "آنالیز به معنای- یک به دو تقسیم می شود- است در حالی که سنتز بمعنای- دودریک جمع می شود- است". یعنی آنکه در آنالیز یک تضاد، صحیح آنست که آنرا به دو جنبه متضاد آن تقسیم نمود. اما هنگام یافتن راه حل تضاد- یاد حقیقت آشتی دادن- دو جنبه آن باید در یک وجه جمع گردیده و با اصطلاح در یک "نقطه مشترک" متحد شوند. این در مخالفت با درک صحیح، دیالکتیکی و ماتریالیستی ای است که می گوید:

فلسفه مارکسیستی بما می گوید که آنالیز و سنتز، یک قانون عینی اشیاء و پدیده ها بوده و همچنین اسلوبی برای درک آنها توسط مردم است. آنالیز بما نشان می دهد که چگونه یک واحد به دو تقسیم می شود

و چگونه این دو، اجبار به مبارزه بایکدیگر قرار دارند. سنتز ما نشان می دهد که چگونه از مبارزه بین این دو جنبه، یکی پیروزی شود و دیگری راکست می دهد و از میان می برد، چگونه تضاد کهنه حل می شود و تضاد نوینی پدید می آید، و چگونه شیئی یابدیده کهنه از میان برده می شود و شیئی یابدیده نو پیروزی می گردد. بکلام ساده، سنتز یعنی آنکه یکی دیگری را "می بلعد".

تفاوت در اینجا، یعنی قلب مبارزه در پهنه فلسفه، فقط یک بحث اکادمیک صرف نیست بلکه مبارزه بین دو خط اساساً متفاوت است. یعنی خط انقلابی حل تضاد از طریق مبارزه، در مقابل خط ارتجاعی تلاش برای آستی دادن و جوه تضاد از طریق تسلیم پیشروان به ارتجاعیون، پیشرفته به عقب مانده، کهنه به نو، صحیح به غلط و غیره. و بویژه تحت سوسیالیسم، این امر متمرکزترین بیان سیاسی خود را بصورت مبارزه بین پیشبرد خط مارکسیستی-لنینیستی مبارزه طبقاتی بمثابة حلقه کلیدی و خط رویزیونیستی "اضمحلال مبارزه طبقاتی" می یابد.

این قانون سنتز در تمام تضادها، چه تضادهای انتاگونیستی و چه غیر انتاگونیستی دارای کاربرد است. در هر دو مورد، نو ورشد یابنده، کهنه و پوسیده را "می بلعد". فقط، شیوه و ابزار "بلعیدن" متفاوت است. پرولتاریا با برپایی مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی، با بودن قدرت سیاسی از کف او، اعمال دیکتاتوری بر او و ادامه مبارزه طبقاتی تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا علیه او، بورژوازی را "می بلعد". این یک تضاد انتاگونیستی است و از طرق انتاگونیستی حل می شود. از سوی دیگر، تضاد بین صحیح و غلط در بین مردم از طریق غیر انتاگونیستی و با مبارزه ایدئولوژیک حل می شود. اما در این روند نیز صحیح غلط را "می بلعد". این موضوع همچنین درباره سایر تضادهای غیر انتاگونیستی هم صحت دارد. سنتز از طریق مبارزه، یک قانون عمومی است که از قانون اساسی وحدت اضداد سرچشمه می گیرد. بدون وجود این درک صحیح از سنتز، امر "یک به دو تقسیم می شود" به التقاتل به تشخیص جنبه های متضاد ولی کوشش برای آستی دادن آن، یعنی پیوند دادن دوشیئی یادوپدیده متقابلاً منحصر بفرد-منتهی می شود. عبارت دیگر به "دودریک" تبدیل می گردد. بزبان عامه، این مطلب بصورت "در هر قضیه ای دو طرف وجود دارند" بیان می گردد. یعنی آنکه تشخیص درست از غلط، خوب از بد و غیره ممکن نیست.

مائودر "یاد داشت های اجمالی" خود بر موضوع اقتصاد سیاسی شوروی، در این باره صحبت کرد. او گفت که اعتقاد به تضادهای "آستی پذیر"، حتی تحت سوسیالیسم، "باقوانین دیالکتیک مبنی بر آستی ناپذیری کلیه تضادها مطابقت ندارد. آیا هرگز تاکنون یک تضاد آستی پذیر وجود داشته است؟ بعضی تضادها انتاگونیستی هستند و بعضی غیر انتاگونیستی، اما نباید فکر کرد که تضادهای آستی پذیر و آستی ناپذیر هم وجود دارند." {مائومی گوید: "انتاگونیسم فقط یکی از اشکال مبارزه اضداد است، ولی بهیچوجه یگانه شکل آن نیست؛ از اینرو فرمول انتاگونیسم رانمی توان همه جا و بطور میکانیکی بکار برد. تاریخ بشر به انتاگونیسم میان طبقات که بیان خاصی از مبارزه اضداد است، شهادت می دهد. لنین می گوید: "انتاگونیسم و تضاد بهیچوجه همانند نیستند. در شرایط سوسیالیسم اولی ناپدید می گردد، ولی دومی باقی می ماند."}

### - فرهنگ روینا:

انقلاب فرهنگی و انقلابی کردن فرهنگ، خط مائودر رابطه به ادبیات و هنر، توده ای کردن و ارتقاء سطح، گسست رادیکال در زمینه فرهنگی و مبارزه در جبهه فرهنگی:

در سال 1967 در اوج جنبش توده ای انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین، گفته ذیل از طرف مائوتسه دون بعنوان خطوط رهنمای تعیین کننده برای مبارزه بی سابقه جلو گذاشته شد: "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی را، در قلمرو روینا، منجمله زمینه های مختلف فرهنگ اعمال نماید. در اینجا مائونه تنها بر اهمیت عظیم روینا بصورت عام بلکه فرهنگ بطور خاص تکیه می کند. و او تنها بر لزوم اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی در عموم بلکه بخصوص در کنار زدن بورژوازی از صحنه فرهنگی و شکست مقاصدش در تسلط بر این حیظه که نقش مهمی در زمینه ایدئولوژی و در شکل گیری افکار عمومی و تاثیرگذاری بر پایه اقتصادی - که پایه ساختمان اجتماع است- دارد، تکیه می کند. از همان آغاز چه در طول مرحله انقلاب دموکراتیک نوین و چه در مرحله سوسیالیستی انقلاب

درچین، مائوتسه دون اهمیت بزرگی برای نقش فرهنگ قابل شد و به تدوین و تعمیق یک خط انقلابی برای رهنمای مبارزه در این صحنه پرداخت. در واقع تکامل بیشتر تئوری مارکسیستی درباره فرهنگ و وجود آوردن خط پایه ای برای فرهنگ، خود یکی دیگر از خدمات فناپذیر مائو را تشکیل می دهد. مائو به خصوص در زمینه های ادبیات و هنر و نقش کلی آنها در مبارزه طبقاتی تکیه فراوان نمود. و تحت رهبری خط او، مردم چین جهشی کیفی در این عرصه حساس، به ماوراء، هر آنچه که قبلاً بوسیله بشریت، حتی در کشورهای سوسیالیستی بدست آمده بود، کردند. البته در این زمینه نیز مانند زمینه های دیگر، مائو در عرضه خدمات فناپذیر خود بر روی شانه های مارکسیستهای کبیرپیش از خود خصوصاً مارکس، لنین و استالین بود. بنابراین درست خواهد بود که خدمات مائو را بر زمینه تکامل تئوری مارکسیستی هنر که قبل از او انجام شد مبتنی سازیم.

نکته آغازین برای مارکسیسم این است که فعالیت ذهنی انسان که ادبیات و هنر بخشی از آن هستند، بخودی خود ومجزا از چیزهای دیگر وجود نداشته و البته واقعیت را هم خلق نمی کند، بلکه همانطور که که مارکس در جمله مشهورش می گوید: " این شعور انسانان نیست که موجودیت شانرا تعیین می کند، بلکه برعکس این وجود اجتماعی آنهاست که شعورشان را تعیین می کند". به عبارت دیگر نقطه آغازین، دنیای مادی و فعالیت اقتصادی مردم می باشد. شرایط مادی تعیین کننده فعالیتها، تکامل ومحصولات مغز بشر می باشند و نه بلعکس... پایه ای واقعی که روبنای سیاسی وقانونی ای بر آن بنا می شود که اشکال معینی از شعور اجتماعی بر آن منطبق می شود. در مجموع، شیوه تولیدی زندگی مادی، شکل دهنده پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی وفکری می باشد. مارکس می گوید: " زیربنای اقتصادی پایه واقعی کل روبنای قانونی، سیاسی ایدئولوژیک وفرهنگی جامعه است. نهادهای سیاسی، ساختارهای قانونی، عادات، رسوم وسنتهای هنری، فلسفه ها، نوع تفکر و جهان بینی وغیره یک جامعه در زمانی مشخص، همه تعلق به روبنا دارد. این همانطور که درباره فلسفه، فرهنگ وغیره طبقه یاطبقات تحت ستم صادق است درباره طبقه حاکم هم صادق می باشد. اما همانطور که مارکس وانگلس می گویند: " اندیشه های حاکم بر هر دوره همیشه عقاید طبقه حاکم آن بوده اند". بطور خلاصه، برای اینکه یک طبقه مشخص تسلط خود را در حیطه ایدئولوژی، فرهنگ وغیره برقرار کند، اول از همه می بایستی قدرت سیاسی رابدست آورده وخود را بعنوان طبقه حاکم در این بخش مهم از روبنا مستحکم کند.

ادبیات و هنر وفرهنگ کلاً قسمتی از روبنا هستند. اما باید بخاطر داشت ودوباره بر آن تکیه نمود که رابطه بین زیربنا و روبنا، ساکن، یکطرفه وغیر قابل نفوذ نیست. مارکسیسم همانطور که ماتریالیسم هست دیالکتیکی هم می باشد. روبنا اثر منفعل زیربنا نبوده وبین آنها دایماً تأثیر متقابل وجود دارد.

در رجوع به بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، در اینجا مهم است بخاطر داشت که مارکس، تا آن زمان که زنده بود، بخصوص در اروپا، نظرگاه وروش ماتریالیسم دیالکتیک وتاریخی راعمدتاً در اقتصاد سیاسی سرمایه داری وبعد در زمینه تحلیل مبارزه طبقاتی ودر حال رشد بکار برد. بعد از همکاریهای اولیه اش بانگلس(در "خانواده مقدس" و"ایدئولوژی آلمانی")، مارکس دیگر کوششی در توسعه سیستماتیک وهمه جانبه تئوری در ابعاد ایدئولوژی ومبارزه طبقاتی بطور عام( که شامل فرهنگ می شود)، وادبیات و هنر بطور خاص، نکرد. از طرف دیگر، انگلس بخشی از کار سیستماتیک خود را بخصوص در "آنتی دورینگ" ودر "لودویگ فوئرباخ وپایان فلسفه کلاسی آلمان" وهمچنین در مقاله های پراکنده( بعنوان مثال در مقدمه بر چاپ انگلیسی "سوسیالیسم علمی وتخیلی") به این مسئله اختصاص داد. اما انگلس هم هیچ توجه سیستماتیک به هنر نکرد. تنها چیزی که از مارکس وانگلس در این باره داریم، کم وبیش نظریات آنها درباره کارهای نویسندگان گذشته ومعاصر خودشان می باشد.

مارکس دریکی از نوشته هایش می گوید: " انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم(منظور مارکس انقلاب پرولتری است) نمی تواند شعر خود را از گذشته الهام بگیرد، بلکه فقط از آینده می تواند.... انقلابات قبلی برای تخدیر خود در رابطه بامحتوای خودشان نیاز مند یادآوری گذشته بودند. انقلاب قرن نوزدهم برای دست یافتن به محتوای خود؛ باید بگذارد که مردگان رامردگان دفن کنند." این گفته وتکیه اش بر روی فرق بزرگ بین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریائی وتام انقلابات گذشته وهمچنین تعمیم همین مسئله به عرصه هنر وفرهنگ پرولتاریائی، موضوعی است که در خدمات مائو در این حیطه بسیار برجسته است.

لنین نیز یک تئوری تمام وکمال وکامل درباره هنر و فرهنگ را توسعه داد. اما لنین البته در یک انقلاب موفقیت آمیز پرولتاریائی و بنابراین در بوجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی از نزدیک درگیر بود. لنین اصول پایه ای مشخصی را که نقش کلیدی در پایه ریزی یک فرهنگ و هنر انقلابی و در خدمت مبارزه پرولتاریا قرار دارند به پیش گذاشت. چیزی که لنین در این باره تکیه می کرد، لزوم ادغام عمیق فرهنگ پرولتاریائی با جنبش انقلابی پرولتاریا در کل بود. برای مثال در طغیان انقلاب 1905 روسیه، لنین از لزوم بوجود آمدن و توسعه " ادبیات حزبی " گفته و پرسید: اصول ادبیات حزبی چیست؟ این به سادگی به این معنا نیست که برای پرولتاریای سوسیالیست، ادبیات نمی تواند وسیله غنا بخشیدن به افراد یا گروه ها باشد: این در واقع نمی تواند یک فعالیت فردی جدا از خواسته عمومی پرولتاریا باشد. سرنگون باد نویسندگان غیر متعهد! سرنگون باد ادبیات مافوق بشر! ادبیات بایستی بصورت بخشی از خواسته عمومی پرولتاریا " پیچ و پیچ گوشتی " یک میکانیزم بزرگ سوسیال-دموکراتیک (کمونیستی) که بوسیله پیشروان سیاسی تمام طبقه کارگر بحرکت در آورده شده است، در آید. باید بصورت بخشی از کار متشکل و بانقشه ولایفک حزبی سوسیال-دموکراتیک در آید. لنین بر همین مطلب، بعد از پایه گذاری جمهوری شوراهای و در زمانی که او در سال (1920) پیش نویس لایحه ای درباره فرهنگ پرولتاریائی را که اولین بند آن در پائین آمده است، تهیه کرده بود، تاکید می کند.

تمام کارهای تربیتی در جمهوری شوروی کارگران و دهقانان، در زمینه تربیت سیاسی بطور عام و در زمینه هنر بطور خاص، باید با روحیه مبارزه طبقاتی ای که پرولتاریا برای دستیابی موفقیت آمیز به اهداف دیکتاتوری خود برپا کرده است، اشباع گردد، یعنی سرنگونی بورژوازی، از میان بردن طبقات و از میان بردن تمامی اشکال استثمار انسان توسط انسان.

در آن وقت نیز بودند کسانی که از چنین سخنانی غضبناک گشته و به این بهانه که این سخنان با "فردگرایی" و "آزادی" ای که با اصطلاح برای آفرینش هنر لازم است، همگونی ندارد، به آن حمله ور شدند. لنین چنین نظری را بعنوان فردگرایی بورژوائی توصیف کرده و به این اشاره کرد که چنین حرفهایی درباره آزادی مطلق از دهان هنرمندان در جامعه بورژوائی، دورویی خالص یا خود فریبی است. او توضیح داد.

در جامعه ای که پایه های آن بر قدرت پول بنا شده است، در جامعه ای که توده های کارگر در فقر و مستی دولتمندان بصورت انگل زندگی می کنند، هیچگونه " آزادی " واقعی و موثر نمی تواند وجود داشته باشد. آقای نویسنده، آیا شما در مقایسه با ناشر بورژوازی خود، در رابطه با مردم بورژوائی که از شما می خواهند رمانها و نقاشیهای خود را برای آنها پرازیورنوگرافی کرده و فاحشه گری را بعنوان "کمک" به هنر مجلسی "مقدس" تقدیم کنید، آزاد هستید؟ این آزادی مطلق یک عبارت بورژوائی یا انارشیمیستی است (از آنجاییکه بعنوان یک جهان بینی، انارشیسیم یک فلسفه بورژوائی است که پشت رو شده است. به عقیده انارشیسیم تازمانی که شخصیت از قید نرهد، رهائی توده ها میسر نیست و به همین جهت شعار آن چنین است: " همه چیز برای شخصیت "). نمی توان در جامعه زندگی کرد و از آن جدا بود. آزادی نویسنده یا هنرمند یا هنر پیشه بورژوا صرفاً نقابی است که بر روی وابستگی آنها به پول، فساد و فحشا کشیده شده است (یا بطور فریبکارانه کشیده شده است).

در جامعه طبقاتی غیر ممکن است که هنر و ادبیات جدا از طبقات بوده و یک نظر طبقاتی را بیان نکرده و یا در خدمت منافع طبقه ای نباشد. از طرف دیگر لنین متذکر شد که این طبقات با هم برابر نبوده و هدف کمونیستها این است که: ... ادبیات واقعاً آزاد که با پرولتاریا مرتبط خواهد بود، در مقایسه با این ادبیات که بطور مزورانه ای آزاد است که در واقع با بورژوازی پیوند دارد. آن یک ادبیات آزاد خواهد بود، زیرا عقیده سوسیالیسم و همبستگی با مردم کارگروه حرص و آزو خود پرستی، همواره نیروهای نوینی به صفوف آن اضافه خواهد شد. آن یک ادبیات آزاد خواهد بود، زیرا نه به برخی قهرمانان شکم سیر، نه به " ده هزار نفر اقلشار بالائی " بی حوصله که از فساد چربی رنج می برند، بلکه میلیونها و دهها میلیون مردم کارگر کل مملکت، توانائی و آینده اش، خدمت می کند.

استالین: استالین ادامه دهنده کار لنین در رهبری پرولتاریای شوروی و در ساختمان سوسیالیسم و دفاع از آن در مقابل دشمنان خارجی و داخلی بود. او همچنین بسیاری از دست آوردهای مارکسیسم منجمله

تئوری هنر و ادبیات را برافراشته داشته و بسیاری از آنها را یک‌کار نیست. تحت رهبری استالین بود که حزب کمونیست شوروی مفهوم رئالیسم سوسیالیستی را بسط داد، مفهومی که بانظرگاه پرولتاریائی در هنر و ادبیات مطابقت داشته و بخش مهمی از پایه خدمات مائوردارین زمینه بنا نهاد. در سال 1932، برای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یک کمیته برنامه ریزی برای اولین کنگره کشوری نویسندگان شوروی بوجود آمد که اول از همه مفهوم رئالیسم سوسیالیستی را فرموله کرد. در اساسنامه اتحادیه نویسندگان شوروی چنین گفته می‌شود: "رئالیسم سوسیالیستی متود اساسی ادبیات و نوشتجات شوراهاست از هنرمند می‌خواهد که واقعیت را در طول تکامل انقلابی اش به صورت حقیقی و تاریخی کنکرت نشان دهد".

هنر پرولتاریائی، متعهد می‌باشد و قسمتی از مبارزه انقلابی طبقه کارگر بوده و دربرگیرنده حقیقت است. در واقع همانطور که مائومی گوید: "چنین ادبیات و هنری دقیقاً به این خاطر حقیقی هستند که منعکس کننده و خادم نظرگاه و منافع طبقه کارگر هستند. و برای این حقیقتی است که کنه سیر تکامل تاریخ و جامعه را که انقلابی است، آشکار می‌سازد".

همانطور که اسم "رئالیسم سوسیالیستی" خود نشان می‌دهد، اشکال دیگر رئالیسم هم در هنر وجود داشته‌اند. برای مثال رئالیسم بورژوائی. این رئالیسم زمانی نقش مترقی بازی می‌کرد، همانطور که خود بورژوازی، وقتی که هنوز طبقه‌ای در حال صعود بود. اما البته حتی در آن زمان هم نمایش واقعیت از طرف بورژوازی با همان محدودیتهای جهانی سرمایه داری حاشیه بندی می‌شد. بزرگترین نمایش واقعیت از طرف بورژوازی می‌تواند جهان یک فرد خودبین باشد که به هیچوجه نه تمام واقعیت و نه بخش بزرگتر آن و البته نه جوهر آن است. همانطور که بورژوازی مبدل بیک طبقه تماماً ارتجاعی شده است، واقع گرائی اش نیز به عکس خود بدل شده و مردم را در پست ترین، حیوانی ترین و شک گرایانه ترین صورت و پادریخیال واهی و گریزگرائی تصویر می‌کند.

در همان زمان که رئالیسم سوسیالیستی بعنوان راهنمای کار ادبی و هنری در اتحاد شوروی به پیش گذاشت شد، همچنین بر روی این مسئله تکیه شد که رئالیسم سوسیالیستی بارومانتیسم تناقض نداشته بلکه شامل رومانتیسم نوین- رومانتیسم انقلابی- بود. زیرا برای نشان دادن واقعیت در مسیر پیشرفت انقلابی خود، تشریح فداکاری وافر مردم و وسیع ترین افق پیشرفت انسانی اجتناب ناپذیر است. همانطور که ظهور این مفهوم و ایده آل رئالیسم سوسیالیستی (شامل رومانتیسم انقلابی بعنوان قسمتی از آن) یک ترقی واقعی در تکامل هنر پرولتاریائی بود، اما در نظرگاه استالین در این زمینه اشتباهاتی نیز وجود داشت. یکی از اشتباهات او این است که بزرگترین مسئله در صحنه فرهنگی بالابردن استاندارد فرهنگی کارگران و دهقانان شوراهاست و علاوه بر آن نگاه کردن به این "بالابردن استاندارد فرهنگی" تنها از یک زاویه تکنیکی و کمی. و رئالیسم سوسیالیستی بدان صورت که در اتحاد شوروی تصور می‌شد و بدان عمل شد، شامل ضعفهای بود که به این اشتباهات استالین ارتباط داشتند.

مائودر برخورد به تضاد بین توده ای کردن و بالابردن استانداردها، بطور مشخص به این مسئله پرداخت:

استالین یک مارکسیست بزرگ بود. انتقاد او از ادبیات مدرن و هنر بورژوازی بسیار برنده بود. اما او غیرمنتقدانه چیزهایی را که کلاسیک های شوروی و اروپا نامیده می‌شدند اتخاذ کرد. و این امر عواقب بدی داشت. ادبیات و هنر کلاسیک چین و اروپا (منجمله روسیه) و حتی فیلمهای امریکائی، تاثیر فراوانی بر محافل ادبی و هنری گذاشته‌اند و برخیاها به آنها به چشم نوشته های مقدس نگاه کرده و آنها را بطور کل قبول کرده‌اند. ما باید از تجربه استالین درس بگیریم. آثار قدیمی و خارجی نیز باید مطالعه شوند و اجتناب از خواندن آنها اشتباه است؛ اما باید ما آنها را نقدانه مطالعه کنیم تا گذشته به خدمت امروز و آثار خارجی به خدمت چین درآیند.

### **مائو درباره اهمیت روبنا:**

مائو سته دون تئوری مارکسیسم- لنینیسم را در زمینه ادبیات و هنر فرهنگ در مجموع، بطور تعیین کننده ای ارتقاء داد. این امر با پیشرفت همه جانبه ای که او در درک صحیح از نقش روبنا، بویژه در دوران سوسیالیسم بوجود آورد در ارتباط نزدیک است. این پیشروی، بنوبه خود، بایک جمع بندی از تئوری



و عمل مارکسیست- لنینیستها، و بخصوص از برخی اشتباهات استالین در این زمینه همراه بود. بدین گونه مائو، در اواخر سالهای 1950 "نقدی بر مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی" استالین را بیابان اینکه، "کتاب استالین از اول تا به آخر درباره روبنا هیچ صحبتی نمی کند. در رابطه با مردم چیزی نمی گوید، اشیاء را در نظر دارد، نه مردم را، " آغاز می کند. این اثر استالین که، در چند سال آخر زندگی اش نوشته شده، بینشهای پرارزشی همراه با تجزیه و تحلیل از جنبه های مهم پیشرفت از سوسیالیسم به کمونیسم را که هدف نهائی انقلاب پرولتری می باشد، در برداشت. اما، چنانکه مائو خاطر نشان می کند، استالین تمایل داشت که برای حل این مشکلات... از نقطه نظر پیشرفت تولید و بالابردن سطح مادی و فنی توده ها و نه چندان از نقطه نظر سیاست و ایدئولوژی" حرکت کند.

البته بسیاری از بزرگترین خدمات مائو، دقیقاً بر رشد و توسعه درکی صحیح از ماهیت جامعه سوسیالیستی و متعاقب آن، تاکید بر روی این مسئله تمرکز یافت که، حتی بعد از اینکه تحولات سوسیالیستی در شکل مالکیت بطور عمده تکمیل شده اند، لازم است که انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه یابد. این امر با تکاملی بیشتر که مائو در تئوری مارکسیستی در مورد اثر متقابل زیربنا و روبنا (بخصوص در دوران سوسیالیسم) داد، در ارتباط بود. مائو تئسه دون نشان داد که انقلابی کردن روبنا و همینطور زیربنای اقتصادی، بطور مداوم، از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. اونه تنها درک دیالکتیکی از رابطه بین زیربنا و روبنا را تصدیق نمود- که نشان می دهد، در کل زیربنا عمده و تعیین کننده است، اما گاهی اوقات روبنا در تعیین ماهیت و تکامل زیربنای اقتصادی عمده و تعیین کننده می گردد. او همچنین جمع بندی کرده و آموخت که در دوران سوسیالیسم، نقش روبنا حتی از اهمیت بزرگتری برخوردار بوده و کشمکش در روبنا حادث و پیچیده ترمی گردد. حتی زمانی که پرولتاریا قدرت سیاسی در سرتاسر جامعه را در دست دارد، بورژوازی ممکن است در روبنا بخشهایی را عملاً تحت کنترل خود داشته باشد. (ویا ممکن است که بعضی واحدها و بخشهای اقتصادی را کنترل کند). مائو هشدار داد که، بخصوص ایدئولوژی عرصه ای خواهد بود که در آن مبارزه ای طولانی و پریپیچ و خم بین پرولتاریا و بورژوازی در خواهد گرفت. حتی در اوایل سال 1957، بعنوان یک بخش مهم از خط انقلابی ای که مائو در مقابله با رویزیونیستها که موعظه می کردند "مبارزه طبقاتی در حال از بین رفتن است"، تکامل داده بود. او مؤکداً بیان داشت: "در زمینه ایدئولوژی این مسئله که در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی کدامیک بر دیگری پیروز خواهد شد، هنوز واقعاً حل نشده است. ماعلیه ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی هنوز مبارزه ای بس طولانی در پیش داریم."

البته فرهنگ، از جمله هنر و ادبیات، کاملاً در داخل زمینه ایدئولوژیکی قرار دارند. ماهیت رابطه میان زیربنا و روبنا، تضادی را تشکیل می دهد که در مجموع در آن زیربنا جنبه عمده را داراست. ولی در شرایط مشخصی روبنا می تواند عمده شود. مضاف بر این، روبنا نقش محرک را در تغییر زیربنا بازی می کند. بواسطه این دودلیل است که در هر انقلابی، روبنا از اهمیت حیاتی برخوردار است.

همه اینها بانبروی هر چه بیشتری درباره انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی صادق می باشد. برای اینکه این انقلاب، برخلاف تمام انقلابات دیگر در تاریخ بشریت، قصد آن ندارد که طبقه جدیدی از استثمارگران را بقدرت برساند بلکه هدف طبقه کارگر ریشه کن کردن هرگونه استثمار و استثمار است. هدف غائی آن از میان بردن همه طبقات است، یعنی کمونیسم. پس سوسیالیسم- دورانی است که هنوز طبقات و مبارزه طبقاتی موجوداند و طبقه کارگر در جامعه حکومت می کند- هدف نهائی انقلاب پرولتری نبوده بلکه مرحله انتقالی به آن هدف است. سوسیالیسم بخاطر چنین ماهیت انتقالی که دارد، باید دائماً جلو و بطرف کمونیسم پیش رود. در غیر این صورت ناگزیر به عقب یعنی به سرمایه داری باز خواهد گشت. این بیش از هر چیز بدین دلیل است که در دوران سوسیالیسم، ناگزیر یک بورژوازی نوبوجود می آید که در داخل خود حزب کمونیست ریشه دارد، بخصوص رویزیونیستها که در مقامهای رهبری حزب لانه می کنند و می توانند قدرت را از دست پرولتاریا ربوده و سرمایه داری را احیا کنند. این چنین است که در شوروی اتفاق افتاده و بعد از مرگ مائو نیز در چین یک کودتای رویزیونیستی بوقوع پیوست و روند احیای سرمایه داری انجام پذیرفت. و اکنون بیش از سه دهه است که رویزیونیستها "سه جهانی" حاکم بر حزب و دولت هستند و باویرانی پایگاه انقلاب جهانی و دولت سوسیالیستی چین را بیک

کشور سوسیال امپریالیستی میدل کردند. نه تنها رهبران «حزب کمونیست» دولت بورژوازی که سران طبقه سرمایه دارنوظهورحاکم رادرچین تشکیل می دهند که سرمایه های بزرگ امپریالیستی خاصاً امریکا خلق چین را بخاطرکسب سود مافوق به شدت مورد استثماروستم قرار می دهند.

ضدانقلاب توسط بورژوازی نوحاسته درروبا کارش را شروع می کند- اینجا روبنا، هم نقش تعیین کننده وهم نقش آغازگررابازی می کند. ودرمهی ساختن شرایط برای چنین کودتایی، این تازه انگل های سرمایه دارتوجه فروانی به مبارزه درزمینه ایدئولوژی ازجمله ادبیات و هنرکردند. بطوریکه مائو درسال 1962 هوشیارانه خاطر نشان نمود که: "نوشتن رمان دراین روزها بسیارپرطرفداراست. این طورنیست؟ استفاده ازرمان وداستان برای فعالیت های ضدحزبی اختراع بزرگی است. هرکسی که می خواهد یک رژیم سیاسی را سرنگون کند باید افکارعمومی خلق کند ومقداری کارآمادگی ایدئولوژیک انجام دهد. این امرمورد طبقات ضدانقلابی همچون طبقات انقلابی صادق است." ازهمین سبب است که مائو روی اعمال دیکتاتوری بربورژوازی تاکید فراوان دارد ومی گوید: "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه جانبه ای رابورژوازی درزمینه روبنا، که عرصه های مختلف فرهنگ رادربدارد، اعمال کند."

بزرگترین خدمات مائوتسه دون درزمینه روبنا در رابطه بارشد فرهنگ پرولتاری وکاربرد آن درتحکیم دیکتاتوری پرولتاریا وپیش برد انقلاب تحت این دیکتاتوری بود، اوخطوط اساسی رادراین رابطه حتی قبل ازاینکه قدرت سیاسی درسرتاسرکشوربرقراروانقلاب وارد مرحله، سوسیالیستی شود، طرح کرد. یکی ازدلایلی که وی قادربه انجام چنین کاری بود این است که انقلاب چین آنطورتکامل یافت که قوای رژیم کهنه نه یکباره وپادرمندی نسبتاً کوتاه، بلکه درجریان یک مبارزه مسلحانه درازمدت بود که سرنگون شد.... درمناطق آزادشده، روبنای جدید وهمچنین مناسبات جدیدی درتولید بوجودآورده شدند تادخدمت مبارزات رشد یابنده توده ها قرارگیرند. اگرچه هنوزمناسبات سیاسی، اجتماعی واقتصادی درنهاد، سوسیالیستی نبودند- واین خودرا درزمینه ایدئولوژی وفرهنگ منعکس می کرد- بااینحال، جنبه هایی ازآینده سوسیالیستی مانند نقش رهبری پرولتاریا وایدئولوژی اش که مائوهمواره دردفاع ازآن، برعلیه عناصربورژوازی(وفئودال)، درداخل وخارج ازحزب کمونیست چین جنگید، وجود داشتند.

مائودراترپایه ای خود" درباره دموکراسی نوین" نه تنها استراتژی انقلاب چین درآن مرحله را جمع بندی کرد- انقلاب دموکراتیک نوین- بلکه تاکید بخصوصی براین واقعیت گذاشته وگفت که، "ماکمونیستهای طی سالیان درازنه تنها بخاطرانقلاب سیاسی واقتصادی چین، بلکه بخاطرانقلاب فرهنگی آن نیزمبارزه کرده ایم"، وچین نوینی که ازطریق انقلاب داشت پا به عرصه هستی میگذاشت" نه تنها دارای سیاست نوین واقتصاد نوین، بلکه دارای فرهنگ نوین نیزخواهد بود." اومشخصات کلی این فرهنگ جدید راطراحی کرده و تاکید داشت که: "فرهنگ انقلابی برای توده ها سلاح نیرومند است. فرهنگ انقلابی پیش ازآنکه انقلاب فرارسد، انقلاب رازلحاظ ایدئولوژیک تدارک می بیند ودرجریان انقلاب، بخش ضروری ومهم جبهه عمومی انقلاب است." همچنین مائوروشن کرد که؛ "هنر باید برای توده های زحمتکش وستمیدیده انجام شود. باید توسط توده ها پذیرفته شود ودرمبارزات شان چون سلاحی بکاررود. اوتاکید کرد که کارنویسندگان و هنرمندان مآفرینش آثار ادبی و هنری است، ولی مقدم ترین وظیفه آنان درک مردم وشناخت عمیق آنهاست."

مائودقیقاً بواسطه عمده قراردادن جنبه جایگاه طبقاتی فرهنگ و هنر بود که توانست این خط را توسعه، وچنین خدماتی رارایه دهد. این چیز نیست که مائوبارها وبارها برآن تاکید نمود، همانطورکه اودر سخنرانیهای درمحل ادبی ینان گفت: "در دنیای امروز هر فرهنگ، هر ادبیات و هنری متعلق به طبقه معینی است وازمشی سیاسی مشخصی ناشی می شود. در واقع هنر برای هنر، مافوق طبقات، و هنری که جدا یامستقل باشد، وجود ندارد."

این است ماهیت وکنه تمام جهت گیری های اساسی مائو، چون هنر همیشه باطبقه مشخصی گره خورده است، بهمین دلیل ازسیاست ومبارزه طبقاتی جداشدنی نیست."

بامطرح کردن این مسایل، مسلماً منظور مائو این نبود که فرهنگ و هنر فی النفسه مساوی سیاست اند، یادشکل دیگری، بامبارزه طبقاتی یکسانند، ویالینکه برای فرهنگ و هنر به تنهایی و در خود هیچ نقشی وجود ندارد. کاملاً برعکس. مائوتاکید نمود که در واقع بین محتوای سیاسی و شکل هنری تضاد موجود است، و برای اینکه اثر فرهنگی را بتوان واقعاً هنر خواند باید که از لحاظ تکنیکی هم خوب باشد، باید شکل مطبوع و مناسبی داشته باشد، و محتوای خود را نیز بهمین طریق بیان کند.

خط مائو و خط پرولتری، در زمینه هنر، ادبیات و فرهنگ بطور کلی، در حزب کمونیست چین و جنبش انقلابی، بدون مبارزه پیروز نشد. برای آن می بایستی بصورتی پرحرارت و دایمی در سراسر دوره انقلاب چین مبارزه می شد. این مطلب در سال 1942 و حتی بیشتر از آن زمانیکه انقلاب چین رشد نمود و طبقات استثمارگر گذشته را سرنگون و به کناری نهاد و یا با پایه ریزی جمهوری خلق در سال 1949 وارد مرحله سوسیالیستی شد، صادق بود.

### **" بگذار صدگل بشکفتد، بگذار صد مکتب باهم رقابت کنند" :**

این شعارها طبق اوضاع مشخص چین و براساس قبول این حقیقت که در جامعه سوسیالیستی هنوز تضادهای مختلف موجوداند، و همچنین براساس نیاز مبرم کشور در تسریع رشد و تکامل اقتصاد و فرهنگ، تدوین گشته اند. این رهنمودی است چنانکه مائو خاطر نشان ساخت، که بعنوان سیاست درازمدت سبب " تسریع رشد و پیشرفت هنر، علوم و یک فرهنگ شکوفای سوسیالیستی در کشور ما می گردد." بجلو برده شد. اشکال و سبکهای گوناگون هنرمی توانند آزادانه تکامل یابند و مکاتب مختلف علوم می توانند آزادانه باهم رقابت کنند.

در این زمینه مائو و حزب کمونیست چین مشابه همان خطی را دنبال کردند که استالین برای آن مبارزه می نمود و درباره آن نوشت " مجموعاً اینطور تشخیص داده شده است که هیچ علمی بدون نبرد عقیدتی و بدون آزادی انتقاد شکوفا نخواهد شد." مائو این ارزیابی را به ماوراء، علوم، و به هنر نیز گسترش می دهد:

ما معتقدیم که استفاده از تدابیر اداری برای تحمیل سبک خاصی از هنر یا مکتب فکری خاصی و ممانعت از سبکها و مکاتب دیگر برای رشد هنر و علم زیان می رساند. مسئله حق و ناحق، درستی یا نادرستی در هنر و علوم، باید از طریق بحث آزادانه در محافل هنری و علمی و از طریق پراتیک هنری و علمی حل شوند. نه از طریق سطحی و ساده، برای تشخیص صحت و یاسقم یک مطلب اکثراً احتیاج بیک مرحله آزمایشی است اما البته، این به معنای مبارزه بین انواع اشکال هنری و مکاتب در علم است.

باید در عرصه علم و هنر در تشخیص صحیح از ناصحیح محطاط بود، بحث آزادانه را تشویق نمود و از نتیجه گیریهای عجولانه خودداری کرد. بنظر ما چنین برخوردی می تواند به تکامل نسبتاً موفقیت آمیز علم و هنر کمک کند. مارکسیسم نیز در جریان مبارزه تکامل یافته است. مارکسیسم در ابتدا مورد آماج گوناگون قرار می گرفت و علف سمی شمرده می شد و هنوز در بسیاری از نقاط جهان مورد حمله قرار می گیرد و بمثابه علف هرزه محسوب می شود. و مائو پس از عنوان مطلب بالا بلافاصله تاکید می کند که این امر بخشی از کل مبارزه در جامعه سوسیالیستی است:

مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون، و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیک هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می کند تا جهان را طبق جهان بینی خود تغییر دهد، و بورژوازی نیز همچین. در این مورد، مسئله " پیروزی کی بر کی"، سوسیالیسم یا سرمایه داری، هنوز حل نشده است... برای اینکه در کشور ما نتیجه مبارزه ایدئولوژیک بین سوسیالیسم و سرمایه داری معلوم شود، هنوز دورانی بس طولانی لازم است.

البته همانطور که مائو گفته است: ظاهراً این دوشعار هیچگونه خصلت طبقاتی ندارند. یعنی آنکه طبقات مختلف می توانند از آنها در راه های مختلف و هر یک به نفع خود استفاده کنند. طبقات، قشرها و گروه های اجتماعی هر کدام درباره اینکه گل خوشبو چیست و علف سمی کدامست نظرات خاص دارند. حال به بینیم از دیدگاه توده های وسیع مردم چه چیزی می تواند برای ما معیار تشخیص گل های خوشبو از علف های سمی باشد؟ و در زندگی سیاسی خلق ما چگونه صحت و سقم گفتار و کردار را تشخیص داد؟

پرولتاریا ملاک سنجش خود را برای قضاوت درباره چیزهایی که سر بیرون خواهند آورد- "برای تشخیص گلهای خوشبواز علفهای سمی"، خواهد داشت. مائوچندی از این معیارها را ذکر می کند که مهمترین آنها سودمند بودن شان برای تغییر سوسیالیستی جامعه و همچنین کمک به محکم تر کردن نقش رهبری حزب کمونیست می باشند. به کلامی دیگر، هر فکریا کار هنری که سرش را تحت این سیاست بلند می کند غنچه شکوفنده ای نیست. بعضی از آنها علفهای هرزه خواهند بود و بایستی که ریشه کن گردند. اما این واقعیت که تحت این سیاست بعضی علفهای هرزه جوانه می زنند بمعنای بدی این سیاست نیست. برعکس. "علفهای هرزه حتی تاده هزار سال دیگر نیز خواهند روئید و از اینرو ما باید آماده باشیم تا برای مدتی طولانی با آنها مبارزه کنیم." به کلامی دیگر؛ عقاید بدومضرتحت سوسیالیسم برای مدتی طولانی (و حتی تحت کمونیسم) وجود خواهند داشت. پرولتاریا و توه های مردم باید آمادگی مبارزه ای استوار و همیشگی را علیه آنها داشته باشند. اما علاوه بر این، سیاست اجازه به شگفته شدن صدگل و رقابت صد مکتب فکری" اغلب می تواند در علنی نمودن این عقاید و مبارزه با آنها و ریشه کن کردن شان سودمند باشد و در حقیقت این همان چیزی است که در سال 1957 اتفاق افتاد. راستهای بورژوا در چین از فرصتی که این سیاست به آنها داده بود برای آغاز حمله های بزرگ استفاده کردند. سپس پرولتاریا و حزبی از این فرصت برای دفع کردن حمله و داغان نمودن این مرتجعین استفاده نمودند. بعضی از دست راستی ها شکوه کردند که به آنان کلک (حیله یا پیرنگ) زده شده است. در حالیکه قرار گرفته مائو این یک نقشه آشکار بود. زیرا ما اینرا قبلاً برای دشمن روشن کردیم. فقط ارواح و هیولای مهیب ظاهر گردند می توانید نابودشان کنید. تنها هنگامیکه به علفهای سمی اجازه دهید از خاک جوانه بزنند می توانید آنها را ریشه کن کنید. دشمنان طبقاتی ناگزیر دنبال فرصت می گردند تا خود را تثبیت کنند. مبارزه طبقاتی یک واقعیت عینی مستقل از اراده انسان است. یعنی مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر است. بورژوازی تحت سوسیالیسم به حیات خویش ادامه خواهد داد و علیه پرولتاریا حملاتی را به پیش خواهد برد. بعضی اوقات بهترین تاکتیک برای پرولتاریا عبارت از آنست که به آنها اجازه آشکار شدن بدهد.

مائوتسه دون می گوید: "پس ما چه سیاستی باید نسبت به نظرات غیر مارکسیستی اتخاذ کنیم؟ این مسئله در مورد ضد انقلابیون شناخته شده و خرابکاران در امر ساختمان سوسیالیستی به آسانی حل می شود: مابطور ساده حق بیان را از آنها سلب می کنیم. ولی برخورد با افکار نادرست در درون خلق کاملاً مطلب دیگری است. آیا عملی خواهد بود اگر ما چنین افکاری را قدغن کنیم و از آنها امکان هرگونه تظاهری را بگیریم؟ یقیناً خیر! سعی در حل مسایل ایدئولوژیک درون خلق و یامسایل جهان معنوی انسانها بوسیله شیوه های سطحی و ساده نه تنها موثر نیست، بلکه فوق العاده زیان بخش است. ممکن است که بتوان از بیان نظرات نادرست جلوگیری کرد، ولی نظرات نادرست مع الاسف همچنان باقی خواهند ماند، وانگهی اگر نظرات صحیح در گلخانه رشد کرده باشند و بادوباران ندیده و مصئونیت پیدا نکرده باشند، در برخورد نظرات ناصحیح پیروز نخواهند شد. و در انتقاد واقناع است که میتوان افکار صحیح را واقعاً رشد داد و افکار ناصحیح را بر طرف ساخت و فقط از این طریق است که میتوان مسایل را حل کرد." بورژوازی و خرده بورژوازی ناگزیر ایدئولوژی خود را بیان خواهند کرد. آنها بدون تردید با سرسختی و بطرق مختلف در مسایل سیاسی و ایدئولوژیک اظهار وجود خواهند کرد، شما نمی توانید از آنها متوقع باشید که طور دیگری عمل کنند. ما نباید باتشبهت به جبر و زور از تظاهر آنها جلوگیری کنیم، بلکه باید به آنان اجازه تظاهر دهیم و در عین حال با آنها به مباحثه به پردازیم و آنطور که شاید و باید آنها را مورد انتقاد قرار دهیم. شکی نیست که ما باید انواع افکار نادرست را مورد انتقاد قرار دهیم. این بدهی است که نباید که از انتقاد سرباز زد و با بی اعتنائی نظاره گراشاعه افکار نادرست و تصرف بازار از طرف آنان بود. اشتباهات باید مورد انتقاد قرار بگیرند، هر جا که علفهای سمی برویند، باید از ریشه کنده شوند. ولی چنین انتقادی نباید دگماتیکی باشد، نباید به شیوه متافیزیکی، بلکه باید کوشش کرد تا شیوه دیالکتیکی بکار برده شود. آنچه که ما بدان نیاز مندیم، تحلیل علمی و دلایل قانع کننده است، هیچ مسئله ای را با انتقاد دگماتیکی نمی توان حل کرد.

نبرد درزمینه فرهنگی شدت می گیرد: علی الرغم مبارزات همه جانبه در عرصه های مختلف، بورژوازی بهیچوجه نابود نگردید. نیروهای بورژوازی بطور فزاینده در خودحزب کمونیست بخصوص در رده های بالاتر مکرر نموده و پر قدرت و با اهمیت باقی ماندند. و در حقیقت نیروی آنان بدرجات فراوان درزمینه های هنر و فرهنگ تمرکز یافته بود. نظام آموزشی یکی از تکیه گاه های آنها بود، که مائودر باره آن در طی بررسی اولین سال انقلاب فرهنگی در سال 1967 گفت: "آنطور که می بینیم روشنفکران، منجمله روشنفکران جوان که هنوز در مدارس تعلیم و تربیت می بینند، هنوز یک جهان بینی پایه ای بورژوائی دارند، چه آنها در داخل حزب باشند و چه در خارج آن. این باین دلیل است که برای هفده سال بعد از آزادی، محافل تربیتی و فرهنگی تحت تسلط رویزیونیسم قرار داشته اند. در نتیجه، عقاید بورژوازی به خون روشنفکران تزیق می گردد."

بالآخره در سال 1965 بعد از هدایت کلی امر آماده سازی خلق افکار عمومی انقلابی، و وارد کردن اولین ضربه به مرکز حیاتی فرهنگ، مائو یک ضد حمله مستقیم سیاسی را آغاز نمود. جالب و مهم است که این نیز به زمینه فرهنگ مربوط بود. رویزیونیستها نمایشنامه ای رانوشته و به صحنه آورده بودند که داستان آن در گذشته اتفاق می افتاد، اما در تحلیل مستقیماً مائو تاسه دون را مورد حمله قرار می داد. نمایشنامه "های جوی از اداره اخراج می شود" نام داشت و ظاهراً از مردی دفاع می کرد که در دوران فنودالی گذشته اخراج شده بود، اما با تحلیل روشن در واقع مائو را بدلیل بزیر کشیدن وزیر دفاع سابق، "پنگ ته هوای"، که جهش بزرگ به پیش را در اواخر سالهای دهه 50 مورد حمله قرار داده بود، به زیر حملات خود می گرفت. همان طور که مائو در دسامبر 1965 خاطر نشان ساخت:

معمای "های جوی از اداره اخراج می شود" در سال (1952-1966) نهفته بود. امپراتور چیاچینگ (از سلسله مینگ ته هوای را از اداره اخراج کرد. در سال 1959 پنگ ته هوای را از اداره اخراج کردیم. و پنگ ته هوای همان "های جوی" است.

### انقلاب فرهنگی و انقلابی کردن فرهنگ:

در اینجا بطور مرکزی سیمای فرهنگ و هنر مورد توجه قرار گرفته است. و البته این جنبه مرکزی این انقلاب بود. این انقلاب را بی دلیل انقلاب فرهنگی نامگذاری نکردند. بگفته کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، این تصمیم توسط خود مائو اتخاذ شده بود. و چنین تذکر یافته بود:

اگرچه بورژوازی سرنگون شده است، ولی هنوز در تلاش استفاده از عقاید، فرهنگ، سنن و عادات قدیمی طبقات استثمار کننده برای فاسد کردن توده ها، به اسارت در آوردن اذهان و کوشش برای بازگشت است. پرولتاریا بایستی دقیقاً عکس آن عمل کند: او بایستی مستقیماً به هرگونه مبارزه جویی بورژوازی درزمینه ایدئولوژیک پاسخ داده و با استفاده از عقاید، فرهنگ، سنن و عادات نوین پرولتاریا، بینش فکری تمام جامعه را عوض نماید. اکنون، هدف ما عبارت است از مبارزه علیه کسانی که در قدرت هستند و راه سرمایه داری را پیش گرفته اند، و سرنگونی آنان عبارت است از به نقد کشیدن و طرد "مقامات" ارتجاعی بورژوائی. اکادمیک و ایدئولوژی بورژوازی و تمام دیگر طبقات استثمار کننده و متحول نمودن تعلیم و تربیت، ادبیات و هنر و تمام آن بخش هائی از روبنا که در انطباق با پایه اقتصادی سوسیالیستی نبوده اند، و بدین ترتیب تسهیل امر استحکام و رشد سیستم سوسیالیستی.

بنابراین، اگر انقلاب فرهنگی مسلماً عطف توجه اش را فقط منحصر به کارهای ادبی و هنری نکرد و نه حتی صرفاً بطور عام به فرهنگ محدود نمی گشت، اما در نهایت (از آنجاییکه یک انقلاب واقعی بود) بالاچاره تمرکزش بر این سوال سیاسی بود که چه کسی قدرت را در جامعه در دست خواهد گرفت. اما باین وجود، زمینه های فرهنگ بطور کلی و ادبیات و هنر بطور خاص، عرصه های مهمی بودند که در آن این سوال سیاسی بمورد مبارزه گذاشته بود. بنابراین مبارزه در زمینه هنر بسیار حاد بود.

### عرصه فرهنگ در واپسین نبرد بزرگ مائو:

انقلاب فرهنگی تماماً پیشرفت در یک خط مستقیم نبود، مانند هر چیز دیگر، آن یک انقلاب بود. و البته در مقابل آن ضد انقلاب بسختی به رهبری رهروان سرمایه داری در خودحزب مقاومت کرد. پیچ

وتابهای زیادی در مراحل مختلف وجود داشت که تاکتیکهای مختلفی را برای برخورد به شرایط جدید می طلبید.

مرحله آخر انقلاب فرهنگی، صحنه آخرین نبرد بزرگ مائو باشکست خیانت لین پیائو که در پائیز سال 1971 در سقوط هواپیما و در حال فرار از کشور، بعد از شکست در ترور مائو و به انجام رسانیدن کودتا کشته شد، آغاز گردید. اما این از بسیاری جهات در همراهی با انقلاب فرهنگی شناخته شده بود، به همین علت خیانت او فرصتی داد به بسیاری از کسانی که در طول انقلاب فرهنگی به زیر کشیده شده بودند و کسانی که از ابتدا با آن مخالفت می کردند و یا بعدها سر مخالفت با آن برداشتند. بیشتر از آن، دست راستیها از این مسئله سودجویی نمودند که در طول این مرحله چین با برقراری روابط دیپلماتیک با آمریکا و غرب برای از تعادل خارج نمودن شوروی که بصورت خطری مستقیم آنی برای چین درآمده بود، وارد سازشهای مشخصی شده بود. این آخرین نبرد، بعد از مرگ مائو با کودتای ضد انقلابی در اکتبر 1976 و بدستگیری نزدیکترین رفقای مائو، رهبران پرولتاریای چین که رویزیونیستها نام «گروه چهار نفره» را بر آنان گذارده اند، پایان یافت.

لین پیائو مانند دیگر رهبران سرمایه داری (اپورتونیستها و رویزیونیستها درون حزب کمونیست چین) با جانب داری ظاهری از انقلاب فرهنگی باین علت انقلاب فرهنگی را همراهی کرد تا رقبایش را از دور خارج کند. او وزیر دفاع بود و با استفاده از آشفتگی موجود در جریان انقلاب کبیر فرهنگی برای پر کردن خلاء ایجاد شده ناشی از اخراج و برکناری بسیاری از کدرها و مسئولین دولتی و بی سرپرست ماندن نهادهای قدیمی استفاده نمود. پایه قدرت او عمدتاً در ارتش بود و تلاش نمود تا پستهای خالی را توسط افراد وابسته بخودش پر کند. لین پیائو زمانی که مائو یکبار دیگر در مورد ضرورت تداوم انقلاب سخن گفت، اساساً متذکر شد که انقلاب فرهنگی به اهداف خود رسیده و اکنون زمان پیشبرد اقتصاد است. لین پیائو توسط مائو مورد سرزنش قرار گرفت و در "گزارش سیاسی" به کنگره نهم حزب در سال 1969 با گذاردن تاکید بر اهمیت ادامه انقلاب فرهنگی، باز نویس شد. او بالأخره در نیمه سال 1971 بیک توطئه نظامی مبادرت کرد.

در تابستان سال 1975، در حالیکه مبارزه طبقاتی در مجموع به حدت خود می رسید، مائو از ادبیات و هنر بعنوان اسلحه ای برنده در این نبرد استفاده نمود. بخصوص او توجهش را معطوف به رمان تاریخی "حاشیه آب" کرد. (رمانی که قهرمانش سونگ چاینگ در واقع خاین به شورش دهقانی بود که از درون صفوف این شورشها به رهبری رسیده بود). و فراخوان انتقاد انقلابی از آن را داد. همچون اشخاصی در چین امروز که در مرحله دموکراتیک به صفوف انقلاب پیوسته بودند، اما هرگز انقلابی پیگیر نبوده و هرگز گسستی قطعی از ایدئولوژی بورژوائی نکردند.

در زمانی که این نبرد جوشانتر و آشکارتر شد، مبارزه همه جانبه در قلمرو تعلیم و تربیت و فرهنگ، سنگرهای بی اندازه پراهمیتی بودند. در کنار توجه بر روی نبرد در زمینه تعلیم و تربیت در اواخر سال 1975 و اوایل 1976 و با جلب توجه به این واقعیت که این انعکاسی برنده از مبارزه طبقاتی در مجموع در آن زمان بود، مائو رهبری نیروهای انقلابی را در مبارزه در زمینه فرهنگی بعنوان صحنه مهم دیگری از زور آزمایی همه جانبه بعهده گرفت. اینگونه نبود که گلوله های اصلی شلیک شده توسط مائو تخته دوز در مورد هنر بود، بلکه او از هنر به مثابه شکلی استفاده می کرد. بطور مشخص، مائو همانطور که قبلاً نیز این کار را انجام داده بود، از شعر بعنوان صلابی جنگ در مبارزه استفاده کرده و بطور مشخصی دوشعر، که مائو ابتدا در سال 1965 آنها را سروده بود، در روز سال نو در سال 1976 دوباره چاپ گردیدند. این پیامی بود به مردم چین مبنی بر اینکه در آن زمان نیز، درست مانند دوران 1965، خطر عظیم آنکه رویزیونیستها قدرت گرفته و سرمایه داری را احیاء کنند، وجود دارد، و بنابراین به یک مبارزه بزرگ و همه جانبه برای پیشگیری از چنین عقبگردی نیاز بود (هرچند که اشکال این مبارزه ممکن است با آغاز انقلاب فرهنگی در بعضی موارد تفاوت داشته باشد).

در این آخرین نبرد، بار دیگر فرهنگ و هنر عرصه مهم مبارزه بودند، رویزیونیستها تلاش کردند تا پیروزیهایی را که پرولتاریا در تمام جبهه ها منجمله (و حتی بخصوص) در این جبهه، بدست آورده بود

واژگون کنند. رویزیونیستهای ضدانقلابی، انقلابیون رامتهم به جلوگیری از خلاقیت هنری کرده و شکایت می کردند که به اندازه کافی "گلهای شکوفنده" وجود ندارد. و این تلاشی بود برای القاء سیاست اجازه دادن به شکوفائی صدگل بامحتوای بورژوائی و قرار دادن آن در مقابل این خط مائو که "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی را در تمام حیطه های روبنا، منجمله حیطه های مختلف فرهنگ اعمال کنند" چیزی که مائو در وحدتی دیالکتیکی با سیاست "صدگل بشکفد و...." ارایه نموده و پایه پرولتاریایی این سیاست رامحکم تر نموده بود. در کنار تمام اینها، رویزیونیستها به تحولاتی که در آموزش و پرورش و زمینه های علم و تکنالوژی که از طریق انقلاب فرهنگی ایجاد گردیده بود حمله برده و ناله می کردند که این سیاست های جدید همه چیز را «خراب» کرده و بخصوص آنکه چین را از رسیدن و پیشی گرفتن از کشورهای "پیشرفته" جهان یعنی امپریالیستها باز داشته است.

پیروزی رویزیونیستها در این آخرین نبرد و قدرت گرفتن آنان، دقیقاً نشان دهنده صحت خط مائو است مبنی بر اینکه در تمام دوران سوسیالیسم، طبقات و مبارزه طبقاتی و خطر بازگشت سرمایه داری (و همچنین حمله توسط امپریالیسم یا ارتجاعیون خارجی دیگر) وجود داشته و بنابراین لازم است که انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه پیدا کند. این بطور مشخص نشان می دهد که تاچه اندازه خط مائو درباره نقش روبنا صحیح بود. نه تنها بخاطر اینکه در دوران سوسیالیسم از اهمیت فراوان برخوردار می گردد بلکه آنکه بعضی مواقع نقش اساسی و تعیین کننده را بازی می کند. کودتای رویزیونیستی، که سرآغاز تغییر کیفی و دقیقاً شروع پروسه واژگون ساختن انقلاب و احیاء سرمایه داری بود، درست در روبنا اتفاق افتاد و طبیعتاً جای دیگری نیز نمی توانست اتفاق بافتد.

مضافاً خود این آخرین نبردمائو، مانند تمامی مبارزات قبلی در چین سوسیالیستی- و در مرحله پیشین انقلاب چین- نه تنها نشان دهنده اهمیت فراوان روبنا بطور عام بلکه بطور خاص نشان دهنده اهمیت عظیم عرصه فرهنگ و مبارزه در آن است. این نشان می دهد که تاچه حد سیاست ها و دست آوردهایی که تحت رهبری خط انقلابی مائو در حیطه فرهنگ و روبنا تکامل کرده و تدوین گشته اند صحیح بوده و چه خدمت عظیمی بوسیله این فرمولبندی دقیق مائو انجام گرفته که پس از گرفتن قدرت این تعیین کننده است که "پرولتاریا دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی را در قلمرو روبنا منجمله زمینه های مختلف فرهنگ اعمال کند"، و همچنین سیاستها و دست آوردهایی را که تحت هدایت خط انقلابی مائو در زمینه فرهنگ و روبنا بدست آمده اند، بکار گیرند. و هیچ کودتای رویزیونیستی و عقبگرد موقتی در چین نمی تواند به هیچ وجهی از خدمات واقعاً فنا ناپذیر مائو تیره دهن، از جمله در عرصه حیاتی ادبیات و فرهنگ بطور کل، کاسته و یا آنرا نفی نماید.

### سوسیالیسم علمی:

"سوسیالیسم علمی در اساس تئوری طبقات و مبارزه طبقاتی، و ارتقاء مبارزه طبقاتی تا سطح قبول دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، و تداوم مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم تامحو کامل طبقات و رسیدن به جامعه بدون طبقه و کمونیسم است." مائو تیره دون بادرک عمیق از دیالکتیک ماتریالیستی و با شناخت از ساختار اجتماعی اقتصادی جامعه چین و تحلیل تضادهای طبقاتی و اجتماعی بطور خاص و جوامع کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره) بطور عام، استراتژی و تاکتیک های مرحله انقلابی ملی- دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) را در کشور چین طرح و با تشکیل ارتش خلق و جبهه متحد ملی از طبقات کارگروهقان، طبقه خرده بورژوازی و طبقه بورژوازی ملی و روشنفکران مترقی تحت رهبری حزب کمونیست در مبارزه علیه طبقات ارتجاعی فئودال و بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم متحد کرد. از آنجاییکه در کشورهای با ساختارهای اقتصادی اجتماعی نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و مستعمره قطب بندی تضادها پیچیده است؛ از اینرو در مرحله انقلاب ملی - دموکراتیک باید همه طبقات و اقشار و سازمانها و افراد انقلابی و مترقی را در مبارزه علیه فئودالیسم و کمپرادوریسم و امپریالیسم در یک جبهه متحد وسیع مترقی تحت رهبری طبقه کارگر متحد و بسیج کرد. در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین چین، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو تیره دون بدرستی سیاست اتحاد با بورژوازی ملی را بادر نظر داشت خصلت و گرایشات این طبقه بمثابة قطب مخالف بورژوازی بزرگ کمپرادور- تابدان جا که امکان پذیر بود

درپیش گرفت. پس از تحول سوسیالیستی مالکیت (که عمدتاً تا سال 1956 بدست آمد) بورژوازی ملی درچین- که از هرگونه مالکیت خصوصی باقیمانده کنارزده شد - مشکلات بسیار کمتری به نسبت عناصر جدیدالظهور سرمایه داری و رویزیونیستهای درون خودحزب، بخصوص آنانی که در سطوح بالا بودند را بوجود آورد.

انقلاب در کشورهای تحت سلطه از دو مرحله می گذرد: مرحله انقلاب ملی - دموکراتیک و مرحله انقلاب سوسیالیستی. در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین رهبری پرولتاریا حتمی است. در این مرحله از انقلاب دیکتاتوری بوسیله طبقات انقلابی و مترقی تحت رهبری طبقه پرولتاریا (طبقه تأخر انقلابی) و حزب انقلابی آن اعمال می شود. در این دوران خصلت انقلاب ملی - دموکراتیک است نه سوسیالیستی. لیکن این انقلاب یک مرحله جداگانه نیست و بخشی از انقلاب سوسیالیستی می باشد. پیروزی این انقلاب در همه عرصه ها زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی آماده می سازد.

طرح استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور چین و رهبری مبارزات توده های خلق که ستون فقرات ارتش خلق رادفانان فقیر تشکیل می دادند و طرح استراتژی جنگ انقلابی خلق (و جنگ توده ای درازمدت) و ایجاد پایگاه های انقلابی یعنی هسته های حاکمیت نوین خلق در جریان این جنگ در روستاها که در عرصه های مختلف تاحدی شرایط زندگی نوین را برای توده های خلق بوجود آورد. و تکامل این مبارزه و محاصره شهرها از طریق دهات. از جهت دیگر مبارزه در جهت بیداری و بسیج کارگران و زحمتکشان و افسارتهیدست شهری و روشنفکران مردمی علیه دولت و امپریالیستهای حامی آن؛ انقلاب دموکراتیک نوین به پیروزی رسید. ملاحظه می شود که مائوتسه دون در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری تئوری جنگ انقلابی خلق را در جهت سرنگونی ارتجاع فئودال کمپرادوری و سلطه امپریالیسم تدوین کرده و مبارزات طبقاتی و ملی توده های خلق را بر رهبری حزب کمونیست به پیروزی رساند. محتوی این تئوری اینست که در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری که امپریالیسم با حمایت و کمک همه جانبه طبقات ارتجاعی بر سر نوشت خلقها مسلط اند، توده های خلق بدون ارتش انقلابی که تحت فرماندهی اندیشه انقلابی پرولتری (حزب کمونیست انقلابی) باشد، هیچ چیز ندارند. و بدون داشتن چنین ارتشی شکست ارتش ضدانقلاب و سرنگونی قدرت طبقات حاکم و سلطه امپریالیسم از کشور و ایجاد جامعه نوین که توده های خلق به سر نوشت خود حاکم گردند، ناممکن است،" سیاست از لوله تفنگ بیرون می آید".

تئوری جنگ انقلابی و تشکیل ارتش خلق و تجربه پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و تشکیل دولت دموکراتیک خلق (دولت دیکتاتوری طبقات انقلابی و مترقی) تحت رهبری طبقه کارگر برای کشورهای با ساختار اجتماعی اقتصادی نیمه فئودالی و نیمه مستعمره (ویامستعمره) راه انقلاب را در این کشورها نشان داد.

مائوتسه دون در دوران جنگ علیه امپریالیسم جاپان تئوری و استراتژی دموکراسی نوین و بکار بست آن در شرایط خاص چین در آن زمان را تکامل بیشتری داد. "انقلاب چین و حزب کمونیست چین" که در دسامبر 1939 و "درباره دموکراسی نوین" که در جنوری 1940 نوشته شدند؛ هر دو اثر عمده این دوره هستند که در آنها مائوتسه دون خط انقلاب دموکراتیک نوین را تکامل داد. مائودرباره خصلت انقلاب چین گفت: انقلاب بورژوازی- دموکراتیک کنونی چین، دیگر انقلاب بورژوازی- دموکراتیک معمولی طراز قدیم نیست که کهنه شده، بلکه انقلاب بورژوازی- دموکراتیک طراز نوین و نوع ویژه ای است. این نوع انقلاب اکنون در چین و در تمام کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره گسترش می یابد و مائو انقلاب دموکراتیک نوین می نامیم.

این انقلاب دموکراتیک نوین جزئی از انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی جهان است، زیرا این انقلاب قاطعانه علیه امپریالیسم یعنی علیه سرمایه داری بین المللی مبارزه می کند. از نظر سیاسی، این انقلاب مبین دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی است و علیه امپریالیستها، خائنین ملی و مرتجعین و برضد تبدیل جامعه چین به جامعه دیکتاتوری بورژوازی مبارزه می کند. از نظر اقتصادی، مضمون انقلاب عبارت از این است که سرمایه های کلان و موسسات بزرگی که به امپریالیستها، خائنین ملی و مرتجعین تعلق دارند، در دست دولت قرار گیرند و دولت آنها را اداره کند، زمینهای مالکان ارضی بین دهقانان تقسیم



شوند، در عین حال موسسات خصوصی سرمایه داری بطور موقت حفظ می گردند و اقتصاد دهقانان مرفه از بین برده نمی شود. بهمین جهت این انقلاب دموکراتیک طرازنوین از یک طرف راه را برای سرمایه داری هموار می کند، ولی از طرف دیگر شرایط مقدماتی را برای سوسیالیسم فراهم می آورد. مرحله کنونی انقلاب چین مرحله گذار است که وظیفه آن عبارت است از پایان دادن به جامعه مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و ایجاد کردن جامعه سوسیالیستی، یعنی این جریان انقلاب دموکراتیک نوین است این جریان پس از جنگ اول جهانی و انقلاب اکتوبر روسیه بود که آغازیدن گرفت و در چین باجنبش 4 می 1919 شروع شد. انقلابی که ما آنرا انقلاب دموکراتیک نوین می نامیم، انقلاب ضدامپریالیستی و ضدفئودالی توده های وسیع خلق برهبری پرولتاریاست. تنها از راه این انقلاب است که جامعه چین می تواند به سوسیالیسم برسد، راه دیگری وجود ندارد."

مائوتسه دون با تحلیل طبقاتی جامعه چین طبقات خلق و ضد خلق، دوستان و دشمنان خلق، تضادهای جامعه چین و تضاد اساسی و تضاد عمده و تضادهای درون خلق رامعین و مشخص نمود؛ او توانست با تحلیل دیالکتیکی جامعه چین و شناخت از موقعیت تضادها جبهه متحد ضدارتجاعی و ضدامپریالیستی را تحت رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست ایجاد کند. بعد از پیروزی انقلاب و بوجود آمدن جامعه دموکراتیک نوین او دقیقاً متوجه تضاد های این دوران نیز بود. او شیوه حل تضادهای طبقاتی و تضادهای درون خلق را با در نظر داشت خصلت این تضادها بدرستی تعیین نمود. مائوتسه دون با درک اینکه دوران سوسیالیسم دارای تضاد است و در تمام این دوران طبقات متخاصم وجود دارند؛ او تاکید کرد که مبارزه طبقاتی در این دوران باید ادامه یابد. او تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" را تدوین کرد. او صحت این تئوری انقلابی را در پراتیک مبارزه طبقاتی، براه اندازی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین، مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم به ثبوت رساند. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی تحت رهبری مائوتسه دون و دیگر کمونیستهای انقلابی چین در پرتو علم انقلاب پرولتاریائی و تئوری "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" عملاً حزب و دولت چین را از سلطه بورژوازی درون حزب که مقامات عالی حزب و دولت را اشغال کرده بودند؛ برای یک دهه نجات داد. این تئوری انقلابی یکی از دست آوردهای بزرگ پرولتاریای جهان است. تجربه ناگوار شکست انقلاب در روسیه و چین و احیای سرمایه داری در آنها نشان میدهد که تنها پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری طبقه پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم بمعنای پیروزی کامل طبقه پرولتاریا و رسیدن به کمونیسم نیست. تجربه انقلاب فرهنگی پرولتاریائی ثابت کرد که پرولتاریا با تطبیق تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و انجام انقلاب فرهنگی پرولتاریائی میتواند در محو کامل طبقات و رشد و تکامل انسان به انسانی نوین و جامعه نوین بدون طبقه پیروز گردد.

#### **ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا:**

لنین درباره دیکتاتوری پرولتاریا می گوید: "اغلب گفته و نوشته می شود که نکته عمده در آموزشهای مارکس مبارزه طبقاتی است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم نشئت می گیرد ... کسانی که فقط مبارزه طبقاتی را قبول داشته باشند، هنوز مارکسیست نیستند و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشند... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقاتی را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک بورژوای عادی (و همچنین بورژوای بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است." ولی امروز با در نظر داشت این خدمت بزرگ و ارزنده مائوتسه دون به مارکسیسم- لنینیسم، تدوین تئوری- ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا-، این حدود هم باید توسعه داده شود و آن عبارت است از: "مارکسیست انقلابی فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقاتی را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا و نظریه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد- توضیح اخیر از من است."

امروز همانند زمان لنین، موضع درست در قبال دیکتاتوری پرولتاریا عمیق ترین تفاوت بین یک درک و راهنمای عمل مارکسیستی و غیر مارکسیستی در رابطه با جامعه و تاریخ است. بخصوص این امر خط فاصل عمیق سیاسی بین مارکسیسم و رویزیونیسم می باشد. و دقیقاً در این عرصه کاملاً مهم است که مائوتسه دون مهمترین خدمات فناپذیر را به مارکسیسم- لنینیسم و آرمان پرولتاریای بین المللی انجام داد.

ماتو تحلیل مارکسیستی- لنینیستی از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا چیست را تعمیق نمود، و بانسان دادن اینکه چگونه طبقات کماکان به موجودیت خود تحت سوسیالیسم ادامه می دهند، چگونه این طبقات به مبارزه ادامه می دهند و چگونه طبقه کارگر باید مبارزه اش را تحت این شرایط نوین ادامه داده و باید انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا به پیش راند؛ مارکسیسم- لنینیسم را بطور مطلقاً غیرقابل انکاری تعمیق بخشید. امروز وظیفه کلیه مارکسیست های انقلابی همان است که در دوران لنین مطرح بود: دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا. بنابراین وظیفه حیاتی مارکسیست- لنینیست هاست که به درکی عمیق از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا دست یابند و از آن بدفاع برخیزند. این عظیم ترین خدمت ماتوتسه دون است.

### **تئوری دیکتاتوری پرولتاریا و کشف قوانین عمومی تکامل تاریخی جامعه بشری توسط مارکس:**

مقوله دیکتاتوری پرولتاریا از لنین یاماتو آغاز نشد، بلکه از همان ابتدا بخشی از مارکسیسم بود. در دوره ای که مارکس می رفت تا بمثابه یک مارکسیست مطرح شود، اظهارات عمیقی را در این باب در نامه ای مطرح نمود.

"اما درباره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل، مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات، و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: 1- وجود طبقات مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است، 2- اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد، 3- اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات".

{ این مطلب زمانی نوشته شده است که مارکس هنوز کار بزرگ سیستماتیک خودش در رابطه با اقتصاد سیاسی را انجام نداده است }.

در "مانیفست کمونیست" می خوانیم: "قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامیکه پرولتاریا برضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبرملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین می برد".

آنچه که مارکس و انگلس تاکید می کنند آنست که دیکتاتوری پرولتاریا یک ابزار است، و در خود پایان نمی پذیرد، ابزاری برای گذار به کمونیسم، به جامعه بی طبقه است. این از لزوم حاکمیت پرولتاریا یک ذره هم نمی کاهد بلکه بر این واقعیت تاکید می گذارد که دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً برای دست یافتن به هدف واقعی انقلاب پرولتاریائی- یعنی پاک کردن تمام تمایزات طبقاتی لازم است. مارکس می گوید: "این سوسیالیسم عبارت است اعلام مداوم بودن انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمثابه نقطه گذار لازم بسوی امحاء کلیه تمایزات طبقاتی، بسوی الغاء تمامی مناسبات تولیدی که پایه این تمایزات را تشکیل می دهند، بسوی از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی مرتبط با این مناسبات تولیدی، و بسوی انقلابی کردن کلیه ایده های که از این مناسبات اجتماعی ناشی می شوند.

کمون پاریس در اواخر جنگ پروس و فرانسه زمانی که بورژوازی فرانسه تسلیم پروس گشت بوجود آمد. اما کارگران پاریس هنوز برای جنگیدن مسلح بودند، آنها بپا خاسته و قدرت را در پاریس در دست گرفته و شروع به دفاع از شهر هم در مقابل متجاوزین پروس و هم در مقابل بورژوازی فرانسه، که به ورسای گریخته و یک حکومت ارتجاعی درست کرده و شروع به سازش با ارتش پروس در حمله به پاریس نموده بودند، پرداختند. بطوریکه کمیته مرکزی گارد ملی کارگران در مانیفست خودش در 18 مارس 1871 اعلام نمود:

پرولتاریای پاریس در میان شکستها و خیانتهای طبقات حاکم، فهمیده است که زمان آن فرارسیده تا بابکف گرفتن جهت امور عمومی جامعه اوضاع را در دست خود بگیرند... آنها درک کردند که این وظیفه خطیر و حق مسلم آنان است که با کسب قدرت حکومتی، اربابان سر نوشت خود گردند.

مارکس اعتقاد داشت که کمون در حفظ قدرتش موفق نخواهد بود. در سال قبل آن خاطر نشان ساخته بود که شرایط برای قیام توسط کارگران فرانسه آماده نبوده و بالاچارمدتی پس از کسب قدرت پرولتاریا مغلوب خواهند گشت. اما زمانی کارگران قیام کرده و "بهشت راتسخیر کردند" (چنانکه مارکس آنرا توصیف می کند) اوز آنان حمایت کامل و مطلق کرده و اتحادیه بین المللی کارگران مردم رابه نیابت از کمون پاریس بسیج کرده و اعلام کرد که، "چه انعطافی، چه ابتکار تاریخی ای، چه ظرفیتی برای فداکاری در این پاریسی ها!... تاریخ هیچ مثال مقایسه ای راباعظمتی مشابه ندارد".

در عین حالیکه مارکس این قیام را بمتابه شکوهمندترین اوجی که طبقه کارگر در مبارزه انقلابی اش دست یافته بود ستایش می نمود، وی همچنین با اشتیاق کمون و درسهای تاریخی عظیم اش را بخصوص در رابطه به شکلی که حاکمیت طبقه کارگر بخود می گیرد، مورد مطالعه قرار داد.

مارکس کمون را باین صورت خلاصه کرد: کمون اساساً حکومت طبقه کارگر بود، محصول مبارزه طبقه تولید کننده بر علیه طبقه مالک، شکل سیاسی ای که بالآخره کشف شد تا تحت آن رهایی کار بدست آید... بنابراین کمون قرار بود بمتابه اهرمی در خدمت ریشه کن کردن پایه های اقتصادی ای که موجودیت طبقات، و بنابراین حاکمیت طبقه بر آن استوار است در آید. بارهایی کار، هر انسانی یک کارگر می شود، و کار تولیدی دیگر مختص یک طبقه نمی باشد.

مارکس می گوید: "مسئله عمده درباره دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از خصلت آن بمتابه یک شکل گذار به کمونیسم. و طبقه کارگر باید اینکه ابتدا حاکمیت اش را تحکیم بخشیده و بطرف کمونیسم پیشرفت کند، باید ماشین دولتی کهنه بورژوازی، باتمام بوروکراسی حکومتی، پلیس و ارتش و سیستم قضائی و زندان و غیره اش را خرد کند. همچنین مارکس می گوید: بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای راتصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار به اندازد."

مارکس در اثر "نقد برنامه گوتا" می نویسد: "بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوره ای از تحول انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. در انطباق با این، همچنین یک دوره گذار سیاسی وجود دارد که در آن دولت هیچ چیز دیگری نمی تواند باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا".

مارکس همچنین نشان داد که چه تفاوت مهمی بر حسب تشکیلات اقتصادی بین سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد. این تفاوت را می توان در شکل دوشعار بادو اصل بیان کرد.

اصل جامعه سوسیالیستی عبارت است از: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش. این منطبق است بر سطح عمومی تکامل مناسبات تولیدی ای که مشخصه جامعه سوسیالیستی می باشد (که بنوبه خود نهایتاً توسط سطح تکامل نیروهای مولده تعیین می شود). این به آن معنا است که، در حالیکه برای آنانی که قادر به کار کردن نباشند و غیرتدارکی دیده می شود، و پس از اینکه مقدار معینی برای انباشت، خدمات عمومی، و غیره کنار گذاشته می شود، عموماً هر فردی معادل ارزش کارش کالاها را مصرفی دریافت می کند. تحت سوسیالیسم، بدلیل تحول سیستم مالکیت از سرمایه داری به سوسیالیستی، عملکرد سیستم کالائی و قانون ارزش محدود می باشد. و خود نیروی کار تحت سوسیالیسم دیگریک کالا نمی باشد. یعنی اینکه افراد نمی توانند ثروتی را که توسط کار دیگران بر مبنای مالکیت خصوصی ابزار تولید آفریده می شود تحت مالکیت در آورند، و بجای آن درآمد هر فردی فقط از کار او حاصل می شود. البته تازمانیکه مناسبات سوسیالیستی تولید بطور واقعی وجود داشته باشد. اما سرسختی مناسبات کالائی، هم بقایای مناسبات اقتصادی سرمایه داری رانمایندگی می کند و هم تضادی راکه عناصر بورژوازی می توانند در تلاش برای احیای سرمایه داری از آن استفاده کنند. مارکس می گوید: "حقوق مساوی تحت سوسیالیسم هنوز در اصل یک حق بورژوازی است...". این برابری همچنین به این دلیل بورژوازی می باشد که هنوز برابری رسمی است. آنگونه که مارکس می گوید: "این حق مساوی عبارت است از یک حق نامساوی برای یک کار نامساوی... بنابراین در محتوایش مانند هر حقی، حق نابرابری است". افراد مختلف در مهارتهای شان بایکدیگر تفاوت خواهند داشت، در موهبت های طبیعی، در این که چند نفر دیگر را ممکن است متکفل شوند و غیره فرق خواهند داشت. بنابراین در واقع، علی الرغم برابری رسمی، یک فرد از دیگری بیشتر خواهد داشت، یکی ثروتمند تر از دیگری خواهد بود.

این حق بورژوازی- این برابری که هنوز رسماً بورژوازی، و بنابراین بواقع هنوز نابرابری می باشد، که در پیشرفت بسوی جامعه کمونیستی مغلوب خواهد شد، جامعه ای که در آن بقول مارکس اصل: از هرکس به اندازه توانش و به هرکس باندازه نیازش غلبه می کند. بنابراین هدف عمومی پرولتاریا عبارت است از: نابودی حق بورژوازی. مارکس اینرا بمثابه مسئله ای که هم غلبه بر تمایزات اجتماعی و تأثیرات ایدئولوژیک باقیمانده از سرمایه داری و هم دستیابی به وفور مادی لازم برای کمونیسم، که هر دو بروشنی از نزدیک بطور درونی باهم مرتبط اند، ارایه داد.

اما این واقعیت که "نشانه های جامعه کهن" نه تنها برای مدت زمان درازی تحت سوسیالیسم به زندگی ادامه خواهند داد بلکه همچنین مرتباً بورژوازی جدید را متولد خواهند کرد، اینکه گذار به کمونیسم، گذاری بسیار طولانی خواهد بود که در سرتاسر آن طبقات و مبارزه طبقاتی وجود خواهند داشت، و اینکه نیروی محرکه در پیش بردن جامعه بطرف کمونیسم مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی می باشد- یعنی در سرتاسر سوسیالیسم، تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، تضاد عمده و مبارزه طبقاتی بین آنها حلقه کلیدی خواهد بود، همان طور که مائو آنرا شرح داد- تمام این توسط مارکس دریافت نشد، چرا که او فقط تجربه کوتاه مدت کمون پاریس به مثابه یک واقعه معین حاکمیت طبقه کارگر را داشت که از آن بتواند نتیجه گیریهای تئوریک (بعلاوه درسهای عامی که از سرمایه داری و جوامع طبقاتی قبل از آن بیرون کشید) راجع به ماهیت دولت بطور عام و دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص تکامل دهد. این درک فقط بعدها بخصوص توسط لنین و مائو- توسط لنین بصورت نطفه ای و بخشاً و سپس توسط مائو بمثابه یک خط سیستماتیک- و مائو بر مبنای تجربه بیشتر در پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا و باتکیه بر نتیجه گیریهای مارکس بمثابه زیر بنا، تکامل داد.

لنین با اتکاء به مارکسیسم انقلاب اکتوبر را بطرز موفقیت آمیزی رهبری کرد، این امر دوجنبه داشت. از یکطرف بمعنای کار بست مارکسیسم در جامعه روسیه در اوضاع معین و متغییر آن زمان که ویژگی عمده اش عبارت بود از تکامل سرمایه داری بمرحله نوین یعنی امپریالیسم و از طرف دیگر بمعنای دفاع فعالانه- حتی قیامگرایانه- از برخی اصول اساسی مارکسیسم بود که رویزیونیستهای بین الملل دوم تلاش می کردند آنها را دفن کرده به باد " فراموشی" بسپارند. کار اولیه لنین درباره تئوری دیکتاتوری پرولتاریا برجسته دوم متمرکز بود، که او ابتدا در نوشتن اثر " دولت و انقلاب" انجام داد. در آنجا لنین خاطر نشان ساخت که، بدلیل رشد و نفوذ رویزیونیسم، "... اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد". تتبع و تحقیق لنین در این کتاب شامل تاریخچه تکامل نظریات مارکس و انگلس در مورد دولت بود. در طول یادآوری این تکامل، برخی نکاتی وجود دارند که لنین بمثابه آموزشهای حیاتی مارکس و انگلس درباره دولت، بر آنها تاکید گذارد. لنین با قدرت تمام خاطر نشان کرد که قبول دیکتاتوری پرولتاریا تفاوت مهم بین مارکسیسم و اشکال مختلف ایدئولوژی منجمله رویزیونیسم می باشد. ثانیاً، او تاکید کرد که قبول این مسئله فقط بمعنای برافراشته داشتن ضرورت انقلاب قهرآمیز از طرف طبقه کارگر و خرد کردن دستگاه دولتی بورژوازی می باشد. ثالثاً، او همچنین بر ماهیت گذاری دوره سوسیالیسم تاکید کرد.

بر مبنای پراتیک انقلابی پرولتاریای روسیه تحت رهبری لنین و حزب بلشویک، در اعمال دیکتاتوری در هفت سالی که لنین زنده بود، او شروع به انجام پیشرفتهای معین بیشتری در درک تئوریک مارکسیستی از دولت، از پراتیک ساختمان سوسیالیسم و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا کرد. در طول این سالها طبقه کارگر روسیه، با دشمنان خارجی و داخلی جنگید، و مبارزه ای حادی را بر علیه بورژوازی و دیگر استثمارگران درون جمهوری شوروی و همچنین بر علیه امپریالیستها و دیگر مرتجعین خارجی که بایکدیگر برای درهم شکستن دولت جدید پرولتری متحد شده بودند، به پیش برد. از این تجربه، لنین نتایج بسیار مهمی در مورد خصلت ادامه دار مبارزه برای پیشرفت بسوی کمونیسم، در مورد درستی بورژوازی، نفوذ بورژوازی و مناسبات بورژوائی، و باز تولید عناصر بورژوائی تحت سوسیالیسم هم از منابع درون خود جامعه سوسیالیستی و همچنین از منابع بین المللی، بیرون کشید. لنین دو سال پس از انقلاب اکتوبر، شروع به جمع بندی از حاکمیت طبقه کارگر در یک مقاله مهم در پرواودا به نام " اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کرد. در اینجا او خاطر نشان می سازد که طبقات هنوز موجود اند.

طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقیمانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد بود که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت.

لنین می گوید: طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا سالها باقی خواهند ماند... محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند- این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده ایم- بلکه همچنین معنایش آنستکه مولدین کوچک کالا نیز محو گردند

واما اینهارانمی توان بیرون ریخت اینهارانمی توان سرکوب نمود با آنها باید مدارا کرد، آنها رامیتوان (و باید) اصلاح نمود و بشیوه نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کارسازمانی طولانی و بطی و با احتیاط. در اینجا اونه تنها به تجار کوچک و دیگر عناصر خرده بورژوازی شهرها، بلکه بخصوص دهقانان در روستاها اشاره دارد. لنین تولید کوچک را به مثابه منبع اصلی احیای سرمایه داری دانسته، و در عبارت معروف دیگری می گوید: تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعت، بطور خود بخودی و بمقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد.

بدین گونه لنین خطرات عمده در احیای سرمایه داری را نشنت گرفته از طبقات حاکم سرنگون شده و سرسختی تولید (کوچک) خرده بورژوائی می دید. بنابراین در ادامه چنین می گوید که: وظایف عمده پرولتاریا، در بطور اندن جامعه سوسیالیستی بطرف کمونیسم و جلوگیری از حرکت قهقرائی آن بسوی سرمایه داری عبارت است از سرکوب مقاومت زمینداران و سرمایه داران قدیم و نابود کردن تدریجی تولید کوچک. تضادهای طبقاتی ای که پرولتاریا می باید قبل از تحقق جامعه بی طبقه کمونیستی از بین ببرد، از یک طرف، تضاد با بقایای طبقات استثمارگر کهن و از طرف دیگر تضاد با دهقانان می باشد. و او تشخیص داد که برای حل این دوتضاد مختلف باید دوسویه مختلف به کار گرفته شود- اولی آنتاگونیستی و دومی غیر آنتاگونیستی.

این چکیده نقطه نظر لنین در مورد جامعه سوسیالیستی بوده اما تمام تحلیل او در این مورد نمی باشد. لنین همچنین شروع به برخورد وسیع به این مسئله که چگونه بورژوازی جدید نمی تواند در درون جامعه سوسیالیستی آغاز به رشد کند، کرد. بدین ترتیب او در سال 1918 می گوید: "بلی با سرنگون کردن ملاکین و بورژوازی ماراه رایاک کردیم اما عمارت سوسیالیسم را نساختیم. بر زمینی که از یک نسل بورژوازی پاک شده است، تازمانیکه زمین به تولید شان پادهد، نسلهای جدیدی از آنها مکرراً در تاریخ پدیدار می شوند، و زمین هر شماری از بورژوازی را متولد می کند. آنهایی که به پیروزی برسرمایه داران مانند خرده ملاکین می نگرند- " آنها قاپیدند، بگذار من هم تلاشی بکنم"- در واقع هر کدام از آنها منبع یک نسل جدید بورژوازی هستند.

طوریکه ملاحظه می شود، لنین این خطر را در اینجا تقریباً بطور منحصربه فردی با تولید خرده بورژوائی یکی می کند و در واقع در همان سخنرانی او چنین می گوید: " در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم دشمن اصلی خرده بورژوازی، عادات و موقعیت اقتصادی می باشد."

باید خاطر نشان کرد که لنین، همچنانکه به روشنی در اینجا می گوید، درباره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم- یعنی از مالکیت سرمایه داری به مالکیت سوسیالیستی- صحبت می کند که جمهوری شوروی در راهش گام گذارده بود. بعبارت دیگر، در اینجا او مسئله گذار به کمونیسم را مورد بحث قرار نمی دهد. (و باید همچنین اشاره کرد که وقتی لنین می گوید که خرده بورژوازی " دشمن اصلی" می باشد، منظورش این نیست که باید به خرده بورژوازی بطور آنتاگونیستی برخورد کرد، بلکه منظورش این است که تولید و تجارت کوچک و طرز تفکر تولید کنندگان کوچک که اساساً بورژوائی است- مشکل ترین مانع مقابل پا خواهد بود).

تذکار: تجربه پیروزی انقلابات پرولتری در چندین کشور جهان در قرن بیستم نشان می دهد که با پیروزی انقلاب سلی از روشنفکران بورژوازی و خرده بورژوازی، اقشار خرده بورژوازی و خرده مالک با خصلت متردد و متزلزل شان بدنبال پرولتاریا می افتند. در پیروزی انقلاب خاصاً در کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره میلیونها تن از دهقانان بی زمین و کم زمین بخاطر نجات از استثمار و ستم طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و سلطه امپریالیسم و رسیدن به مالکیت و رونق کار و زندگی بهتر در پیرویه انقلاب ملی - دموکراتیک نیروی عمده انقلاب را تحت رهبری طبقه پرولتاریا و حزب انقلابی اش

تشکیل می دهند؛ دیگر اقلشارخرده بورژوازی و خرده مالک در جامعه خاصاً روشنفکران به منظور تامین و تضمین منافع قشری شان تحت رهبری طبقه پرولتاریا در این پروسه به جریان مبارزه انقلابی می پیوندند. اگرچه اینها تازمانیکه علیه امپریالیسم و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور مبارزه می کنند، مترقی و انقلابی اند. ولی این طبقات و اقلشاربنابر ماهیت و خصلت طبقاتی و قشری شان مانند طبقه پرولتاریا بطور پایه دار و دوامدار تارسیدن به هدف نهائی، پیروزی کمونیسیم و رسیدن به جامعه بدون طبقه انقلابی نیستند. و بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی باید جدأ متوجه بود تا آنها تحت تربیت سیاسی ایدئولوژیک قرار گیرند تا به لحاظ خصلت اجتماعی تجدید تربیت شده و بشمول طبقه کارگر به انسانهای نوین تحول کنند. البته این پروسه طولانی خواهد بود، تازمانیکه زیربنای مادی چنین افکاری یعنی تولید کوچک و بقایای جامعه کهن از جامعه نوین محو گردد. همچنین اگر در جامعه انقلابی دشواریهای برای انقلاب پیش آید، این اقلشار دچار سراسیمگی و ترس می شوند. و یا در شرایطی که انقلاب هنوز استحکام لازم نیافته باشد و طبقات بورژوا و ملاک شکست خورده بتوانند بکمک امپریالیسم و ارتجاع بین المللی دست به شورش و خرابکاری علیه دولت انقلابی بزنند؛ این خطر وجود دارد که بخشهای از این اقلشار بر اساس خصلت طبقاتی متزلزل شان فریب خورده و بدنبال طبقات ارتجاعی به افتند. اگرچه بعد از پیروزی انقلاب اقلشار مختلف خرده بورژوازی (غیر از دهقانان که مالک زمین می شوند) به لحاظ موقعیت اجتماعی به تدریج متحول شده و اکثریت آنها موقعیت اجتماعی سابق شان را از دست داده و به پرولتر تبدیل می شوند. لیکن چیزی که مهم است زودن خصلت ماند و از طریق کار سازمانی منظم و دوامدار و ارتقای سطح آگاهی سیاسی ایدئولوژیک آنها است که این اقلشار به لحاظ فکری و خصلتاً متحول می شوند.

یک سال بعد لنین بطور مشخص به "بورژوازی جدیدی که در کشور ما متولد شده است اشاره می کند. بعنوان منبع رشد این بورژوازی، لنین از این واقعیت که "بورژوازی در حال ظهور... از میان کارمندان حکومت شوروی ما می باشند" صحبت می کند. که بسیاری از آنان در واقع روشنفکران بورژوائی بودند که در جامعه کهن تربیت شده بودند. اما او ادامه داده و می گوید که "فقط تعداد معدودی از آنان می توانند از صفوف شان برخیزند" و اینکه بورژوازی جدید در حال ظهور عمدتاً "از صفوف دهقانان و صنعت گران..." است که پدیدار می شوند.

در همان زمان لنین در برخی از نوشته هایش همچنین شروع به پیش گذاردن این مسئله کرد که مبارزه برای رسیدن به کمونیسیم و نابودی طبقات، در از مدت و دشوار خواهد بود. بطور مثال، در مقاله مهمش، "یک شروع بزرگ" او تاکید می کند که: بروشنی، برای نابودی کامل طبقات کافی نیست که استثمارگران، ملاکین و سرمایه داران سرنگون شوند، کافی نیست که حقوق مالکیت آنان از بین برده شود؛ لازم است که تمام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیز از بین برده شوند؛ لازم است که تمایز در بین شهر و روستا، و همچنین تمایز بین کارگران فکری و کارگران بدنی از بین برده شوند. این نیازمند یک دوره بسیار طولانی می باشد.

در اینجا لنین به روشنی می گوید که دوره سوسیالیسم، دور گذار است که مرتباً باید بطرف کمونیسیم حرکت کند و دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها باید مقاومت استثمارکنندگان سابق را سرکوب کند و تفاوت بین کارگر و دهقان را از میان بردارد، بلکه باید تمام تضادهایی را که به پیدایش طبقات دامن می زنند، حل کند. باین پیامد که دیکتاتوری پرولتاریا یک دوره نسبتاً طولانی را دربر خواهد داشت.

در همان مقاله لنین همچنین به جنبه دیگری از ماهیت گذاری دوران سوسیالیسم، و این واقعیت که سوسیالیسم میدان جنگی است بین کمونیسیم که برای رشد مبارزه می کند، و سرمایه داری که در مقابل نابودی مقاومت می کند، اشاره می کند. بخصوص لنین توجه را به "جوانه های" معینی از جامعه کمونیستی آینده که در مراحل اولیه سوسیالیسم در جمهوری شوروی رشد یافتند، معطوف می سازد. لنین در این مقاله، بر مبنای پراتیک محدود دیکتاتوری پرولتاریا تا به آن زمان، شروع به خاطر نشان کردن جوانب مهمی از این دیکتاتوری کرد که بعدها مائوتسه دون، بر مبنای تجربه تاریخی بسیار گسترده ترو عمیق تر از دیکتاتوری پرولتاریا، آنها را بطور بسیار کاملتری تکامل بخشید. بخصوص لنین به این

واقعیت اشاره کرد که وظیفه این دیکتاتوری، مبنی بر نابودی طبقات و رسیدن به سوسیالیسم، برای از بین بردن تمام تضادهای بنیادینی که به طبقات پا می دهند ( بطور برجسته تضاد بین کارفکری ویدی)، مستلزم یک مبارزه طولانی و پیچیده ای است که استفاده از ابزار مختلف بسیاری را دربر خواهد داشت و اشکال بسیاری بخود خواهد گرفت. اما در آن زمان لنین به نظریه ای که بعداً توسط مائو تکامل یافت فقط اشاره ای می کند و آنهم اینکه در سرتاسر دوره سوسیالیسم، طبقات انتاگونیستی و مبارزه انتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی وجود خواهد داشت.

### **نقش استالین در رابطه به ساختمان سوسیالیسم و پیشبرد دیکتاتوری پرولتاریا:**

استالین حزب کمونیست اتحاد شوروی و از طریق آن توده های کارگرو زحمتکش اتحاد شوروی را در حفظ حاکمیت طبقه کارگرو ساختمان سوسیالیسم به مدت سی سال رهبری کرد. و پیشبرد یک چنین وظیفه ای خطیری آنهم تحت سخت ترین شرایط (اقتصاد عقب مانده و نابسامان، ساختار طبقاتی روسیه و پیچیدگی تضاد های طبقاتی و ملی ناشی از آن و محاصره امپریالیسم و ارتجاع بین المللی بعد از پیروزی انقلاب اکتوبر 1917) و بدون تجربه تاریخی قبلی واقعاً خدمت بزرگی از جانب استالین محسوب می شود. اما در این پروسه او اشتباهاتی نیز داشت که برخی از آنها کاملاً جدی می باشد. بنابراین جمع بندی درست از نه تنها خدمات استالین بلکه همچنین اشتباهات او، بخصوص پیرامون مسئله تعیین کننده دیکتاتوری پرولتاریا، بسیار مهم است.

دراثر " اصول لنینسم" که درست پس از مرگ لنین در سال 1924 نوشته شده است، استالین اصول اساسی خدمات لنین به مارکسیسم، منجمله تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بمتابه یکی از نکات اصلی خدمات وی را جمع بندی کرد. استالین بدرستی مسئله گذار به جامعه سوسیالیستی را بمتابه یک نبرد و مبارزه طولانی، بر علیه بقایای طبقات حاکم جامعه کهن و هم بر علیه نفوذ تولید کنندگان کوچک و جهان بینی آنها- مبارزه ای که مستلزم متحول ساختن طرز تفکر نه تنها دهقانان، نه تنها تمام عناصر خرده بورژوازی، بلکه همچنین توده های کارگر، منجمله کارگران کارخانه می باشد- نشان داد که، این مبارزه بخشی از وظیفه اساسی دیکتاتوری پرولتاریا می باشد.

استالین در هدایت طبقه کارگر در پیشبرد مبارزه بسیار حاد و پیچیده علیه دشمنان طبقاتی هم در داخل و هم در خارج حزب، این اصول را کاملاً حفظ کرد. بخصوص او مبارزاتی را رهبری نمود که باعث شد ترنسکی، بوخارین و دیگر افرادی که بویژه در رهبری حزب بودند و خط شان می توانست بطریقی سوسیالیسم را خرد کرده و سرمایه داری را در اتحاد شوروی احیاء کنند، مغلوب شوند. این مهمترین بخش از رهبری استالین در انجام دگرگون سازی سیستم مالکیت در شرایط پیچیده اتحاد شوروی بود. متحول ساختن سیستم مالکیت نه تنها شامل تعویض مناسبات سرمایه داری با مناسبات سوسیالیستی بود بلکه همچنین شامل پیشرفت از بقایای اشکال فئودالی مالکیت در ابعاد عظیم در روستاها به اشکال سوسیالیستی مالکیت- از طریق مراحل اشتراکی کردن (کلکتیو)- بود. اما پس از اینکه تحول سوسیالیستی در مالکیت، بخصوص در سالهای میانی و اواخر سالهای (30)، کامل شده بود، استالین به نتیجه گیریهای جداً غلطی در مورد ماهیت جامعه شوروی و تضاد های مشخصه آن رسید.

این اشتباه ها بطور مثال، در نقل قول زیرین از گزارش استالین در مورد پیش نویس قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی" در سال 1936 نمایان هستند: بدین ترتیب پیروزی کامل سیستم سوسیالیستی در تمام حیطه های اقتصاد ملی اکنون یک واقعیت است. و این به چه معناست؟ این به معنای آنست که استثمار انسان توسط انسان نابود و از بین برده شده است. بدین ترتیب اکنون تمام طبقات استثمارگر نابود گردیده اند. استالین ادامه داده و می گوید که هنوز طبقه کارگر، طبقه دهقان و روشنفکران وجود دارند، اما " خطوط تمایز بین طبقه کارگرو دهقان، بین این طبقات و روشنفکران در حال زدوده شدن است...." اینکه تضادهای اقتصادی بین این گروه های اجتماعی در حال نزول بوده و دارند زدوده می شوند" و اینکه "تضادهای سیاسی بین آنان هم در حال نزول و زدوده شدن است".

این تحلیل استالین را آنجا می کشاند که در گزارش اش به کنگره هژده حزب در سال 1939 بگوید: " ویژگی ای که جامعه شوروی را امروزه از هر جامعه سرمایه داری متمایز می سازد آنست که دیگر دارای طبقات متخاصم و انتاگونیسی نمی باشد، یعنی اینکه طبقات استثمارگر نابود شده اند، حال

آنکه کارگران، دهقانان و روشنفکران که جامعه شوروی را تشکیل می دهند، در همکاری دوستانه به کار و زندگی مشغولند.

ماتو پس از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی و پس از تجربه تاریخی انقلاب چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی و با جمع‌بندی های تئوریک این درک را عمیق تر کرده و تکامل داد؛ که طبقات انتاگونیستی کماکان تحت سوسیالیسم موجود اند، آنچه که سوسیالیسم را از سرمایه داری متمایز می سازد آن نیست که طبقات متخاصم ناپدید گشته اند، بلکه این واقعیت است که طبقه کارگر، به جای طبقه محکوم، طبقه حاکم می باشد.

از اینکه استالین از یکطرف با قاطعیت از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند، اما از طرف دیگر، بخصوص در این دوره، آنچه را که با اتکاء بر آن از لزوم دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند بهیچوجه کاملاً درست نبوده و در واقع منعکس کننده اشتباهاتی جدی در طرز تفکر او بود. همچنین استالین بر این نظر بود زمانیکه مالکیت سوسیالیستی شد، طبقات انتاگونیستی وزمینه داخلی احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی از بین رفته است.

### **بورژوازی در حزب:**

دیالکتیک بما می آموزد زمانیکه مبارزه اضداد از یک تحول کیفی برخوردار می گردد، هر کدام اضداد نیز دچار تحول می گردند. این در مورد مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی نیز صادق است. وقتی پرولتاریا قدرت را از بورژوازی می گیرد، دیکتاتوری خود را بر بورژوازی برقرار کرده و مالکیت را اجتماعی می کند. پرولتاریا از طبقه محکوم به طبقه حاکم و از محروم از تمام مالکیت و ابزار تولید به مالک اشتراکی ابزار تولید مبدل می شود. اما این هنوز به معنای حذف پرولتاریا نیست؛ پرولتاریا تا کمونیسم و نابودی تمام تمایزات طبقاتی و از بین رفتن زمینه های آن به موجودیت خود ادامه می دهد. بنابراین باید متضادش - بورژوازی - وجود داشته باشد، چراکه پرولتاریا بدون بورژوازی و بلعکس نمی تواند وجود داشته باشد. در واقع بورژوازی در جهتی مخالف دچار دیگرگونی شده است؛ از طبقه حاکم به محکوم و از طبقه صاحب مالکیت بر ابزار تولید به طبقه محروم از مالکیت تولید مبدل شده است.

این مسئله بورژوازی تحت سوسیالیسم را از نزدیک بررسی کنیم. در اینجا بورژوازی عبارت است از طبقه اجتماعی و نه افرادی که در هر مقطعی آنرا تشکیل می دهند - و به خصوص، نه صرفاً یا حتی عمدتاً سرمایه دارانی که هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا برای اولین بار استقرار می یابد، سرنگون می شوند (که برای وضوح می توان به آن بورژوازی قدیم گفت). مواردی تحت سوسیالیسم هستند که مالکیت خصوصی و استثمار کار مزدوری در حقیقت و به معنای واقعی کلمه در همان شکل اساسی دوران سرمایه داری انجام می گیرد. بطور عام برای پرولتاریا امکان ندارد که پس از گرفتن قدرت تمام موسسات انتفاعی بورژوائی را یکباره صادره کند. مضافاً، حتی پس از اینکه بورژوازی قدیم کاملاً از سرمایه قبلی اش محروم گردیده است، موارد کارهای غیرقانونی کماکان وجود دارد - کارگاه های زیرزمینی تحت مالکیت خصوصی و غیره. معذالک، مناسبات بین رهبری توده هادر اقتصاد سوسیالیستی از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار است. اگر یک مارکسیست لنینیستی در فرماندهی باشد، آنگاه این مناسبات، اگر چه دارای نابرابریهایی است، عبارت خواهد بود از همکاری رفیقانه - و چنان نابرابریهای گام به گام محدودتر خواهد شد. اما اگر یک خط رویزیونیستی در فرماندهی قرار گیرد، آنگاه این امر، مناسبات بین رهبران و رهبری شوندگان را به مناسبات ستم کارانه و استثمارگرانه مبدل خواهد کرد.

اگر کادرهای رهبری در کار تولیدی به همراه توده ها شرکت نکنند؛ اگر همزمان آنان از طریق اختلاف مزد فزاینده، پادشاهی متناسب بامزدها و غیره به افزایش درآمد شان نسبت به توده ها بپردازند، اگر آنها سود را در فرماندهی قرار دهند، و اگر آنها مدیریت و برنامه ریزی را در انحصار خود در آورند و بجای آنکه از نظر سیاسی به فعال کردن کارگران یدی پرداخته و آنان را در نظارت بر کادرهای رهبری فعال کنند از دخالت آنان در این امور بطور موثر جلوگیری بعمل آورند، آنگاه سؤال این است که از نظر محتوی چقدر مناسبات بین کادرهای رهبری و توده های کارگران و سرمایه داران در جامعه سرمایه داری متمایز است؟ و در رابطه با مقامات بالا که در رهبری وزارتخانه ها، امور مالی و تجارت و غیره قرار دارند، اگر آنها از همان خط رویزیونیستی پیروی کنند، خود را از توده ها و کار تولیدی جدا



سازند و بطور موثری کنترل بر این عرصه ها را در انحصار خود در آورند، سوال این است که چقدر بین آنان و مدیران شرکتهای بزرگ کشورهای سرمایه داری فرق است؟

البته یک تفاوت اساسی وجود دارد- تفاوت بین سوسیالیسم و سرمایه داری. یعنی اینکه، این رویزونیستها حتی اگر آنها کنترل عرصه های مهمی از اقتصاد، بخشهایی از قدرت سیاسی و غیره را در سوسیالیسم تحت اختیار بگیرند، معذالک هنوز در حال عمل کردن در شرایطی هستند که بطور کلی در جامعه طبقه کارگر قدرت می باشد و اقتصاد سوسیالیستی است. این مهمترین دلیل برای این امر است که آنان باید تلاش همه جانبه ای برای گرفتن قدرت انجام دهند که بتوانند بطور کامل منافع بورژوائی شان را از طریق احیای سرمایه داری دنبال کنند. این همان پروسه ایست که در اتحاد شوروی اتفاق افتاد.

اگرچه این مسئله این واقعیت را عوض نمی کند که حتی تحت سوسیالیسم چنان رهروان سرمایه داری نه فقط ظهور خواهند کرد بلکه، در هر کجا و تاهراندازه که بتوانند خط رویزونیستی شان را به عمل در آورند، مناسبات بین خود و آنانی که تحت رهبری شان هستند، بخصوص توده های کارگر رابه یک مناسبات ستمگرانه و در مضمون استعمارگرانه تبدیل خواهند کرد. این رویزونیستها در جستجوی یکدیگر خواهند بود، دسته بندیها و بلوکها و دم و دستگاه خود را در درون حزب و دولت (و بیرون آن) در مقابل با اصول حزب، در مقابل با خط اساسی حزب و رهبری نیروهای انقلابی درون آن، و همچنین توده های مردم تشکیل خواهند داد. بنابراین می توان دید که آنان در واقع بورژوازی- یا قلب آن- در درون جامعه سوسیالیستی می باشند و خصوصیات این طبقه را در شرایط سوسیالیسم دارند.

در جامعه سوسیالیستی، قدرت بر ابزار تولید و همچنین بر توزیع بمثابة قدرت رهبری سیاسی تمرکزی یابد. در هر کجا و تا به هر اندازه که قدرت در دست مارکسیست ها و توده ها نبوده بلکه در دست رویزونیستها باشد، آنگاه مناسبات تولیدی بورژوائی می تواند حتی در درون شکل کلتیو بوجود آید، اگرچه کسب قدرت توسط بورژوازی- تحت رهبری رهروان سرمایه داری در مقامات بالای رهبری حزب- لازمه تکامل مناسبات تولیدی بورژوائی و احیای سرمایه داری در جامعه بطور کلی، می باشد. از این می توان دید که چرا نه تنها صحیح بلکه لازم است که از بورژوازی در درون حزب و رهروان سرمایه داری که در قدرت می باشند- سخن رانده شود. چراکه اکثریت بزرگ افرادی که در پستهای رهبری در اقتصاد در سطوح مختلف را در دست دارند دقیقاً اعضای حزب می باشند. این آنها هستند که (بخصوص پس از سالهای اولیه سوسیالیسم) بطور عمده مدیران، برنامه ریزان، روسای وزارتخانه ها و غیره نهاد ها را تشکیل می دهند. و آن افرادی از آنان که راه سرمایه داری را در پیش گرفته و خطی رویزونیستی را اعمال می کنند در واقع به بورژوازی درون حزب- با در دست داشتن قدرتی که از موقعیت رهبری شان بلند می شود- تبدیل می شوند. این امر هم از تضاد های سیستم سوسیالیستی، آن گونه که قبلاً گفته شد، و هم از این واقعیت که اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی کلکتیواست که دولت واحد اقتصادی مهمی در آن بوده و حزب نیروی رهبری کننده آن می باشد، نشئت می گیرد.

البته این به آن معنایست که، تمام بورژوازی در حزب کمونیست لانه می کنند. بسیاری عناصر بورژوازی هستند که در بیرون حزب بوجود می آیند (یا باقی مانده از جامعه کهن هستند). اما هسته مرکزی بورژوازی تحت سوسیالیسم، آنهاست که در مقام اعمال عظیم ترین قدرت در رابطه با اقتصاد و همچنین روبنای سیاسی، فرهنگی و غیره می باشند، به روشنی آنانی هستند که در خود حزب اند بخصوص آنانی که در بالاترین سطوح هستند. تحلیل این مسئله، و تکامل ابزار مبارزه بر علیه این نیروها بمثابة هدف- عمده مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی، حقیقتاً از خدمات بزرگ مائوتسه دون می باشد.

### **انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی:**

مائو جمع بندی نمود که صحبت بر سر انقلابی کردن مداوم حزب بمثابة بخشی از امر انقلابی کردن جامعه بمثابة یک کل می باشد. مائوتسه دون این مهمترین نکته را از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در چین و در جاهای دیگر بخصوص تجربه قدرت گیری ضد انقلاب در اتحاد شوروی را جمع بندی نمود و شروع به تکامل راه ها و ابزار بازسازی و انقلابی کردن حزب و تصفیه آن از رهروان سرمایه داری (بورژوازی در مقامات عالی حزب و دولت) کرد. این عمل در اتکاء به توده های خلق چین انجام شد.

در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی مائوتسه دون اعلام نمود: "انقلاب کبیر فرهنگی برای چیست؟ برای دست زدن به مبارزه طبقاتی است. لین پیائو از تئوری «اضمحلال مبارزه طبقاتی» دفاع کرد، ولی خودش هرگز از مبارزه به مبارزه طبقاتی باز نه ایستاد. او در پی حفاظت از دار و دسته مرتد خودش و پیروان قسم خورده خود بود، لین پیائو در پی سرنگونی پرولتاریا بود و به انجام کودتا مبارزه کرد...".

با "افراط" در بیان این حقیقت مشهود- ضرورت تداوم انقلاب- و دقیقاً جهت تاکید بر اهمیت عظیم و درازمدت آن، مائوگفت که نیاز به انقلاب فرهنگی همیشه وجود خواهد داشت. به این دلیل تازمانی که توده ها ستم احساس کنند و تازمانی که تضاد وجود داشته باشد به انقلاب فرهنگی نیاز است. در اینجا مائوتسه دون توجه را باین مطلب جلب می کند که حتی تحت کمونیسم هم هنوز تضاد وجود خواهد داشت و مبارزه برای حل تضاد و تغییر کیفی (جهش)، و باین ترتیب، انقلاب وجود خواهد داشت.

در اوایل سال 1958، زمانی که مائوتسه دون تکوین اساس تئوری عظیم" ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" را آغاز نموده بود چنین اظهار نمود: "همواره درباره اتحاد یگانه صحبت کردن و از مبارزه سخن نگفتن مارکسیستی- لنینیستی نیست. اتحاد از مبارزه گذرمی کند. تنها از این طریق اتحاد بدست می آید. درون حزب، همین طور طبقات و در میان مردم، نیز بهمین گونه است. اتحاد به مبارزه تبدیل می شود و مجدداً بوجود می آید. ما نمی توانیم تنها درباره اتحاد یکپارچه صحبت کنیم و درباره تضاد ها و مبارزه سخن بمانیم. اتحاد شوروی از تضاد بین رهبران و رهبری شونندگان سخن نمی گوید. اگر تضاد و مبارزه ای وجود نداشت، جهان، پیشرفت، حیات و هیچ چیز دیگر اصلاً وجود نمی داشت. همواره درباره اتحاد صحبت کردن همانند "حوضی از آب راکد" است، این دیدگاه میتواند به رخوت منجر شود. ما باید اساس کهنه اتحاد را ویران کنیم، راه مبارزه را طی کنیم. دوباره بر اساس نو متحد گردیم. کدامیک بهتر است- حوض راکد، یا رودخانه "یان تسه" ی آرامش ناپذیر و غران.

زیربنای تئوریک انقلاب فرهنگی، و اینکه چگونه مائوتسه دون بر مبنای آن تئوری انقلاب کبیر فرهنگی را رهبری کرد، نماینده عظیم ترین خدمات فنا پذیر مائوتسه دون به علم مارکسیسم- لنینیسم است. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی سال 1966 نه تنها در چین بلکه در تاریخ سوسیالیسم بی سابقه بود. انقلاب فرهنگی اساساً در اتکاء به توده های خلق بود. در واقع رهبران و اعضای حزب در معرض انتقاد توده ها قرار گرفتند و بازسازی شدند. هدایت و رهبری این انقلاب از جانب مقرهای فرماندهی پرولتاری در حزب کمونیست که تحت رهبری مائو بود صورت می گرفت. واحدهای حزبی در سطوح مختلف بازسازی شده و بر مبنای اصول تشکیلاتی سانترالیزم- دموکراتیک بیکد یگر مرتبط گشتند. مائو جمع بندی نمود که یک حزب در قدرت کما کان باید وسیله نقلیه ای باشد برای رهبری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم. فقط بسیج توده ها و اتکاء به آنها، تحت رهبری یک خط مارکسیستی- لنینیستی است که میتواند این مشکل را حل کند. در این انقلاب طبقه کارگر و توده های مردم تحت رهبری مائو و انقلابیون کمونیست دیگر، تحولات بی سابقه ای را به پیش بردند. در این انقلاب تمایزات و نابرابری ها بین بخشهای مختلف جامعه منجمله شهر و روستا تقلیل یافت. گروه های انقلابی فرهنگی، کمیته ها و دیگر اشکال تشکیلاتی خلق شده توسط توده ها در بسیاری مدارس و واحدها چیزهای جدیدی بوده و از اهمیت تاریخی برخوردار اند. گروه های انقلابی فرهنگی، کمیته ها و کنگره ها اشکال نوین عالی ای از تشکل می باشند که توده ها می توانند در آنان خود را تحت رهبری حزب کمونیست آموزش دهند. در این انقلاب مائوتسه دون توده های وسیع را از پائین برانگیخته و آنان را در مبارزه و مغلوب کردن دشمنان طبقاتی هدایت کرد. آن گونه که مائو جمع بندی کرد انقلاب فرهنگی متودی جدید برای مغلوب ساختن رهروان جان سخت سرمایه داری و انقلابی کردن جامعه، منجمله حزب بود. مائوتسه دون گفت: "انقلاب فرهنگی، در عین جلوگیری از کسب قدرت توسط رویونیستها و احیاء سرمایه داری در آن زمان مشکل رایج را برابری همیشه حل نکرد و نمی توانست حل کند. انقلاب باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا بمدت طولانی ادامه یابد- در واقع در سراسر دوره گذار سوسیالیسم در سراسر دوره دیکتاتوری پرولتاریا، تازمانی که بورژوازی و تمام طبقات استعمارگر دیگر و طبقات بطور کلی، زیربنای که به برخاستن آنها پا می دهد کاملاً از بین بروند." مائو در مورد هدف انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی

گفت: " مبارزه بر علیه رهروان سرمایه داری در حزب یک وظیفه عمده است، اما هدف نیست. هدف عبارت است از حل مشکل جهانی و پاک کردن روی زمین. " مائوگفت: دیکتاتوری پرولتاریا فقط زمانی می تواند واقعاً دیکتاتوری پرولتاریا باشد که دیکتاتوری اش توسط خود توده های وسیع اعمال گردد، و این بمعنای بسیج و مسلح ساختن آنان با خط مارکسیست- لنینیستی برای مبارزه بر علیه دشمنان طبقاتی- و توانا ساختن آنان در تشخیص خط درست از نادرست و منافع واقعی پرولتاریا از منافع بورژوائی در جریان مبارزه خودشان و مطالعه مارکسیسم- لنینیسم برای تسلط بر مواضع اساسی، دیدگاه و متود آن- می باشد."

تئوری مارکسیستی- لنینیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا توسط مائوتسه دون تکامل داده شد و اعمال این دیکتاتوری و انجام آن در سراسر دوره گذار تا کمونیسم فقط میتواند به معنای "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" باشد. این تئوری محصول بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیک در جامعه سوسیالیستی توسط مائوتسه دون بوده و بزرگترین خدمات جاودان مائوتسه دون به مارکسیسم- لنینیسم و مبارزه انقلابی پرولتاریای بین المللی را نمایندگی می کند. علی الرغم آنچه که رویزونیستها در چین ممکن است بگویند یا انجام دهند و علی الرغم تهمتها و تحریفات مرتجعین و اپورتونیستها بطور عام، این تئوری بمثابه اسلحه ای قدرتمند در دست پرولتاریا خواهد ماند و دیر یازود توسط آن در تمام کشورها در پیشبرد گذار به طرف هدف تاریخی کمونیسم به کار گرفته خواهد شد.

در طی سالهای 1973-1976 آنچه که کلیه نقطه نظرات و خطوط مخالف درون حزب کمونیست چین را در خود فشرده می کرد، همانا مسئله چگونگی ارزیابی از انقلاب فرهنگی بود. برای این امر دودلیل وجود داشت. اول اینکه انقلاب فرهنگی به اتمام نرسیده بود. علی الرغم اینکه در خارج از چین چنین شایع بود که انقلاب فرهنگی در سال 1969 پایان یافته است. دوم آنکه، تحولاتی که انقلاب فرهنگی را با خود به همراه آورده بود کانون مبارزه شدیدی در تمامی سطوح حزب و جامعه گردید. نیروهای انقلابی سعی در حفظ و گسترش این تحولات داشتند و تلاش نیروهای راست در محدود نمودن، بی محتوی ساختن و نهایتاً محو کردن این تحولات بود.

انقلابات بزرگ علاوه بر همراه آوردن تحول و پیشرفت، منشاء نوعی واکنش نیز هستند. طبقات سرنگون شده هرگز به سرنوشت محتوم شان تسلیم نمی شوند بلکه همان گونه که انقلاب چین نشان داد، همراه با ادامه انقلاب پرولتری برای ریشه کن ساختن نابرابریها و تقسیم بندیهای جامعه طبقاتی، عده ای یافت می شوند که از انجام وظایف نوین روز سر بازمی زنند. کمونیستهای یافت می شوند- بویژه بعضی از رهبران حزب- که قصد توقف نمودن انقلاب را دارند و به مخالفت با آن بر می خیزند و از آنجاکه خود آنها صاحب قدرت اند، به موانعی در راه پیشرفت انقلاب تبدیل می شوند که می بایست از سر راه برداشته شوند. انقلابی و کمونیست بودن آنها صرف به نام است. انقلاب فرهنگی چین مبارزات و صف بندیهای نوینی را باعث گردید.

همانگونه که توضیح داده شد روش برخورد هر فرد به انقلاب فرهنگی سنگ بنای موضع وی نسبت به حاکمیت طبقه کارگر بود. و مائوتسه دون بیش از همه به آن آگاه بود. او در سال 1969 توضیح داد: " از آنجا که پایه ما محکم نیست بنظرمی رسد که کار بدون انجام انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی پیش نخواهد رفت. باتوجه به مشاهدات من متاسفانه در اکثر کارخانه های ما- منظوم همه آنها ویا اکثریت بزرگی از آنها نیست- رهبری در دست مارکسیستهای واقعی و توده های کارگر نبود.... در میان دبیران، معاونین دبیران و اعضای کمیته های حزب و در بین دبیران شاخه های حزب افراد خوبی وجود داشتند، ولی آنها باروی آوردن به انگیزه های مادی، قرار دادن سود در مقام فرماندهی و دادن پاداش و غیره بجای ترغیب سیاستهای پرولتری، بد نبال خط لیوشائوچی افتادند. ولی افراد بسیاری نیز در کارخانه ها وجود دارند. این نشان می دهد که انقلاب پایان نگرفته است." بعبارت دیگر، اگر این انقلاب (فرهنگی) انجام نمی پذیرفت قدرت از کف می رفت. بعلاوه، این انقلاب پایان نیز نپذیرفته بود. حدود دو و نیم سال بعد، مائو چنین گفت: "مدت پنج سال است که سرود انترناسیونال را می خوانیم، باین همه در درون حزب کسانی یافت می شوند که ده ها بار در متلاشی نمودن آن کوشش کرده اند، و بنظر من، ده، بیست و یاسی بار دیگر نیز ممکن است بدین کار مبادرت ورزند."

مائوتسه دون بلا فاصله در سالهای پس از طوفانی ترین مقاطع انقلاب فرهنگی تاکید نمود که این مسئله که آیا انقلاب در مسیر درپیش گرفته شده ادامه خواهد یافت- یعنی اینکه آیا چین در مسیر سوسیالیسم پیش خواهد رفت- یانه، هنوز، حل نشده است. و در حقیقت مبارزات مهمی پیش خواهد آمد که نتایج آنها حیات انقلاب را تعیین خواهد نمود. این مبارزات صرفاً مانورهای دفاعی و انفعالی طبقه کارگر نبودند. انقلاب فرهنگی واقعه ای منحصر به فرد در تاریخ بود که در طی آن برای نخستین بار در یک جامعه سوسیالیستی یک مبارزه انقلابی توده ای علیه عناصر نوین استثمارگر که در درون حزب و ساختارهای دولتی رشد کرده بودند، بوقوع پیوست. اما نتایج انقلاب فرهنگی بسیار فراتر از ضربه زدن به آن نیروها و بازپس گرفتن نهادهای اجتماعی غصب شده بود.

در بحث و دفاع از خدمات مائوتسه دون به علم انقلاب پرولتاریائی و نقش افرادی مانند مائولنین در جنبش انقلابی پرولتری نکته ای نیست که گفته شود که رهبران بزرگ هرگز اشتباه نمی کنند و یا اینکه تاریخ بوسیله قهرمانان ساخته می شود و نه توده ها. بزرگترین رهبران انقلابی کفشهای شانرا یک به یک مثل بقیه ما پا می کنند و آنها مانند ما می خورند و می خوابند. و در واقع توده ها هستند که تاریخ را می سازند. و بطور اساسی این توده ها هستند که رهبران بزرگ انقلابی را " می سازند" و این مبارزه انقلابی توده هاست که رهبران را می پروراند. رهبرها بنوبه خود نقش عظیمی را در مبارزه انقلابی توده ها بازی می کنند. اما آنها در صورتی می توانند نقش مثبتی را ایفاء کنند و در تحلیل نهائی، اهمیت قابل توجهی داشته باشند که بامبارزه توده ها و در مرکز این مبارزه ایستاده و آنرا به جلوه دایت کنند. در این عصر در رادیکال ترین انقلاب تاریخ که عبارت است از انقلاب پرولتری، این بدان معناست که آنها نقش شان را در کاربرد علم مارکسیسم- لنینیسم هم برای آموختن از توده ها و هم هدایت مبارزه ایفا می کنند. به این ترتیب آنها می توانند نفوذ عظیمی بر روی جنبش توده ها اعمال کرده و در واقع می توانند پیروسه اجتناب ناپذیر انقلاب را تسریع کنند درست همانطور که آنها می توانند بر اثر اشتباهات و انحراف از مارکسیسم- لنینیسم آنرا کند سازند). انقلابیون بزرگ نقش شان را بعنوان رهبران انقلابی انجام می دهند. آنها این کار را دقیقاً باتسلط یافتن و کاربرد علم مارکسیسم- لنینیسم، بطور زنده و در انطباق با شرایط مشخص کشورشان و تمام جهان انجام می دهند. پس نکته دقیقاً اینست که باتمرکز بر روی نقش و خدمات بزرگ این چنین رهبرانی از آنها آموخته و قدرت عزم کلیه افراد جنبش انقلابی برای تسلط یافتن و کاربرد مارکسیسم- لنینیسم تقویت شود. تا از این طریق آنها عظیم ترین خدمات " خود" را به ماموریت تاریخی پرولتاریا انجام دهند.

بعنوان بخشی از این، بایستی درک شود که هیچکس نمی تواند از اشتباه مبراباشد، مهم نیست او تاجچه اندازه خدمتش بزرگ است. البته که این در مورد رهبران بزرگ نیز، از جمله مائونیز صادق است. در عین اینکه از خدمات عظیم شان می آموزیم و آنرا ارج می نهیم و از آنها و همچنین نقش کلی یک چنین رهبرانی در مقابل حمله به آنها دفاع می کنیم، همچنین لازم است که اشتباهات آنها را درک کرده و از آن درس بگیریم.

باب آواکیان در رابطه به مائوتسه دون می گوید: بنظرمی رسد که گرایش وجود داشته است که بیش از حد تجربه انقلاب چین را به مقیاس جهانی تعمیم می دهد. او علاوه می کند که این امر بخصوص شکل نسبت دادن یک خصلت یا جنبه ملی به مبارزه در (حداقل برخی از) کشورهای سرمایه داری و یا حتی امپریالیستی، در شرایطی که چنین جنبه ای نمی توانست نقش مترقی ایفاء کند، بخود گرفت. همچنین او می گوید که این مسئله بی نهایت پیچیده ای است و اینجا نمی توان تحلیل عمیقی از آن انجام داد و حتی بطور جدی بدان پرداخت. در عوض، بصورتی بسیار خلاصه به چند نکته اشاره خواهد شد.

این بطور نزدیکی در ارتباط است بامسئله چگونگی حل تضاد بین دفاع از کشور سوسیالیستی از یک طرف و از طرف دیگر پیشبرد مبارزه انقلابی در دیگر کشورهای که هنوز پرولتاریا به قدرت نرسیده، بخصوص در کشورهای سرمایه داری و امپریالیستی که خطر عمده در آن زمان مشخص برای کشور سوسیالیستی نمی باشند. (یابخشی از بلوک کشورهای امپریالیست سر کرده آن چنین خطر عمده ای را برای کشور سوسیالیستی ارایه می دهد، نیستند). این بخصوص در شرایطی پیچیده وحاد می شود که جنگ بین دولتهای امپریالیستی نزدیک است و احتمال حمله به دولت سوسیالیستی بخصوص بوسیله یک

بلوک امپریالیستی بطور جدی افزایش می یابد. خصوصاً در چند سال آخر عمر مائو واضح گشت که اتحاد شوروی خطر عمده برای چین بشمار می رفت و بخصوص بر تسریع تحولات بسوی جنگ امپریالیستی بین امریکا و شوروی یک حمله وسیع از طرف اتحاد شوروی و شاید یک اشغال نظامی تمام عیار علیه چین بسیار محتمل بود. در چنین وضعیتی برای چین کاملاً درست بود که روابط دیپلماتیک معین و دیگر حرکات را برای بهم زدن توازن اتحاد شوروی و استفاده از تضاد بین دو بلوک امپریالیستی بکار برد، تاچین را در یک موضع قدرت در مقابل حمله شوروی قرار دهد. اما این بایستی به نحوی انجام گیرد که در مجموع به رشد مبارزه انقلابی جهانی کمک کند و انقلابیون را در کشورهای بلوک امریکا به دست کشیدن از مبارزه برای انقلاب یا محدود کردن "انقلاب" به مبارزه بر علیه اتحاد شوروی فرخواند. بطور کلی مائو و ستاد پرولتری تحت رهبری او در حزب کمونیست چین (که با اصطلاح "باند چهار نفر"، هسته فعال رهبری آن بودند) با این تضاد به طریقی انقلابی درگیر شدند. آنها برای پشتیبانی از مبارزات انقلابی واقعی در دیگر کشورها از جمله آنهایی که در بلوک امریکا بودند مبارزه کردند و در عین حال به انقلابیون اخطار می دادند که به اتحاد شوروی اجازه ندهند که نفوذ کرده و این مبارزه را بانام "کمک" به زائده خود تبدیل کند. بالاتر از اینها سرسختانه علیه خط وابستگی و در حقیقت تسلیم به امپریالیسم امریکا و فروش انقلاب در خود چین بنام «مدرنیزه کردن کشور» و «تقویت دفاع» علیه اتحاد شوروی، جنگیدند. اما از طرف دیگر آنها این تحلیل را برگزیدند که اتحاد شوروی خطرناک ترین منبع جنگ می باشد، بر اساس شبیه به آنچه استالین در اواخر سالهای 1930 بیان کرد که امپریالیستهای فاشیست دشمن عمده اند. این تحلیل تا حدی خط "مبارزه ملی" را علیه شوروی در کشورهای سرمایه داری و امپریالیستی که با امریکا یک بلوک امپریالیستی را می سازند، تبلیغ می نمود (درست همان کاری که استالین مشابهاً در سالهای 1930 در رابطه با کشورهای که مخالف بلوک امپریالیستی فاشیستها بود، انجام داد).

باب آوآکیان ادامه می دهد: این اشتباه تاندازه ای رویونیستها در چین را تقویت کرد، رویونیستهای که مطرح می کردند و می کنند که خطر شوروی برای چین حذف انقلاب در داخل و خارج را طلبیده و توجیه می کند. بطوریکه ذکر شد این نوع اشتباه از جانب انقلابیون، در سالهای 1930 در جنبش بین المللی کمونیستی وجود داشته است، و بطور مبرمی لازم است به جمع بندی عمیق تیر و انتقاد از آن اقدام شود تا از تکرار آن در آینده اجتناب بعمل آید. در عین حال حزب ما بدرستی و پیگیرانه بین خط و سیاست مائو و رفقای انقلابی اش از یک طرف و از طرف دیگر خاینین رویونیستی که قدرت را از طریق داغان کردن ستاد پرولتری در حزب کمونیست چین بعد از مرگ مائو و احیای سریع سرمایه داری و تسلیم به امپریالیسم غصب کردند، خط روشنی کشید. و همچنین باید اشاره شود که مائو و رفقای او در چین از اشتباهات استالین، در رابطه با تضاد بین دفاع از کشور سوسیالیستی و پیشبرد مبارزه جهانی درس گرفته و آنرا تصحیح کردند. آنها به این موضع که همه چیز بایستی تحت الشعاع دفاع از چین قرار گیرد نیافتادند. آنها بخصوص اهمیت رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی در چین و ادامه انقلاب در دوران سوسیالیسم و رابطه دیالکتیکی آن و خط صحیح برای دفاع از چین را می شناختند. اما بیشتر از آن همانطور که بیان شد آنها همچنین به مبارزه برای پشتیبانی از مبارزات انقلابی در دیگر کشورها حتی آنهاییکه در درون بلوک امریکا بودند، ادامه دادند.

بانگاهی مختصر و همه جانبه به نقش مائو و خدمات او بطور کلی، آنچه که برجسته تر از هر چیز دیگری نمایان می شود، آنچه که بیش از هر چیز برای درس گیری اساسی تراست، عبارت است از پیگیری مائو در کاربرد موضع، نظرگاه، و متود مارکسیستی-لنینیستی و بخصوص بکار بست دیالکتیک در ضدیت با منافذیک توسط او. ظهور و حل بی پایان تضادها در تقابل با کلیه نظرات مطلق گرا و ایستا. این آن چیزی است که مائو به منزله نیروی محرکه در تکامل همه چیز، در طبیعت، جامعه و تفکر، می شناسد. و این درک همچنین خط سرخی است که در سراسر نوشته ها و اعمال مائو بچشم می آید. بطور مشخص تر، کاربرد دیالکتیک توسط مائو در فهم و توضیح رابطه بین ماده و شعور و تبدیل دایمی یکی به دیگری، باعث شد که بطور صحیحی تاکید فراوانی بر نقش روبنا، سیاست و آگاهی، در رهبری پراتیک انقلابی برای تغییر جهان و از جمله مردم، بگذارد. این یک نکته اساسی است که اهمیت فراوانی را، هم در تدارک برای گرفتن و هم ادامه انقلاب بعد از اینکه قدرت سیاسی بدست آمده، داراست. این نکته اساسی است که

همچنین لنین در رهبری جنبش انقلابی بر آن تاکید داشت بطوریکه اودر اثرتاریخی اش " چه باید کرد؟ " و همچنین در جاهای دیگر آن رامطرح کرده است. اما در عین حال، این نکته ای است که مائو بمعنای واقعی آنرا احیا کرد و آنرا در پروسه رهبری مردم چین و پرولتاریای بین المللی به رفیعترین قله ای که تاکنون به آن دست یافته اند، تکامل داد. مائوتسه دون چه در مبارزه طبقاتی از جمله جنگ انقلابی، در تولید وی آزمون علمی، بر آگاهی فعال توده ها تکیه و تاکید نمود، نه بر تکنولوژی و تکنیک، بر روی مردم نه بر اشیاء. به این خاطر البته، بورژوازی، رویزیونیستها و اپورتونیستها از همه نوعش، داخل وخارج چین، همه مائورا « ایده آلیست» خواندند. اما مائو یک ماتریالیست پیگیر بود. او خود را بر جهان واقعی، و بر پروسه دایمی حرکت و تغییر از دانی به عالی، و غلبه اجتناب ناپذیر نو بر کهنه، متکی کرد. به این دلیل او هرگز رابطه بین حال و آینده و وجود عناصری از آینده در حال، و این واقعیت که مبارزه پرولتاریا در سراسر جهان بر علیه بورژوازی و همه ارتجاع سرانجام و بطور سازش ناپذیری علی الرغم پیچ و خمها و برگشت ها و عقب نشینیهای موقتی، بشراب هدف تاریخی کمونیسم خواهد رساند(هدفی که خود بوسیله تضاد و مبارزه به جلو خواهد رفت)، از دیده فرونگذارد و مرتباً این ارتباط را درک کرد. این چیزی است که آثار مائو و خدمات حقیقتاً فنا ناپذیرش را برجسته می کند. و مهمتر از همه، این آن چیزی است که همه آن کسانی که مصمم به انقلاب پرولتری هستند و آرزوی رسیدن به هدف غائی کمونیسم را دارند می توانند و بایستی از مائوتسه دون بیاموزند.

#### منابع استفاده شده:

- خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون ( اثر باب آواکیان)

- آثار مائوتسه دون

- و مائو پنجمی بود ( از ریموند لوتا)

24 مارچ 2010 (4 حمل 1389)

تألیف از: ح. پولاد